

دو صد و بیست و یک بار مضامین و فضیلت نگار افادت آئین گلدسته کتاب بخیران

تصنیف جناب محقق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیچان آرزو

مطبع محمدی سنه ۱۲۸۵ خورشیدی

۸۹۱۵

۱۳۴۲۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13644



بسم الله الرحمن الرحيم

خیابان گلستان محرابین پیرایست که اگر غارست و اگر کل پرورده ابر رحمت اوست و
اگر سرورست و اگر شمشاد نهال کرده عنایت او تصحیح برشته سمر و انگشت شهادت است بر یکایک
و مطلع غمخای صبح بهار دست دعا یست در محراب خدایش بر قطعه زمین زمینی شمع توحید اوست و
دوره ریگ فقره شری از تمجید او گلستان بهشت باب بهشت از خانه قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از کمال صفتش سرخی شجره فی ابر و یاد اگر بهار است در گیتوان یکش روان
و آه خورشید اگر شب است در کوز حسب الامر او روان عظم ابر باد و سر و خورشید فلک در کارند
همه بر خط فرمان خدائی دارند به تا توانی بکفت آری و به فلک نخوری به تا به و داس و مملکت
می آید به همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار به که تویی مرکز و این دایره پایدار کارند به مشروط
انصاف نباشد که تو فرمان نه برمی به نه فلک بین که بی خدمت تو دور اند به و گدشته بندی
بیان بهت ختمی پناهی است که ذات لازم الصلو اتش گل محمدی این چارچین و صفات
کمال آیتش ریحان همیشه بهار این گلشن است نافرمان کفر و هر آفریده تو دلش با قیاد
طاق کسر است برگ برین و گل خیزی ایمان آبیاری ابر نبوتش تا دامن محشر فزیزگی که مرغ
الوجیه پیل بلبل اوست و عشوقی که دست قدرت شانه سینه نبیل او بیت نبود

بکمال او که خدا حسن جمال او به شد عشق و زینال او سهم ما و برآل او به جلی الله تعالی علیه وسلم
 که یکتا و بی شری و بی منزه از هر منزه الا اولی اما بعد میگویی ویدی سوا و کتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
 که سی سال پیش ازین موافق سدیدین ~~محمد~~ شیب که سراندر گریبان غنچه جان میداشتم به تانسیم فکر را بشکافاندا
 بارغ به بلبل الهام را دیدم که هیچ آرزوی نماند به غمزه که گزشتش روشن شود دل چون چراغ به که خیابان گلستان
 چنین گل نو آرزو به از پی تارنج تاملج تو کرد دباغ باغ به شری بر کتاب کامل انصاف گلستان شمع نبرگوار
 مصحح این معنی شیرازی قدس سره که پایه اش تسوی تعریف و قدر آن لامکان توصیف است نوشته
 بودم و بقدر طاقت تمام علم خود تحقیق انفاذ دل ایات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب تمنای روزگار
 و تحول پس و نهار دلی بر طاق نسیان مانده و گدازگی برادرش افشاند به و تا درین زمان ایام باز بنظر
 امدان و تحقیق در آمد و بقدر تقدور از دل دلال بر آمد اگر چه فضلی کا سرکار و علمای عالی قدر از شرف فاضل
 یادگار تقدیرین میر نور الله احمدی و ملا سعد تنوی و غیره با شرف برین کتاب داشتند لیکن چون بعضی
 بابا تسماعی و تسامی بودند بنابر اصل و نوانی که در سیری و جوانی است اختلاط ازگی از کتابا کشته متعده
 تحقیق آن کشته و بیابان تحریر او را در نوشته ~~قول~~ که منت بد آنکه منت و معنی دارد اول حقیقی که اظهار نیست
 و دوست تبرع علیه و مرهون ساختن او است و دوم مجازی که احسان است چنانکه گویند که درین باب منت
 فانیست بر ما و بر معنی فاعلا محض من جناب ای است زیرا که در حقیقت جزوی منعی نیست و نسبت
 دیگران از ناشی و شرعاً یعنی اول کلام منقطع به ~~قول~~ اصدقا هم الا اولی و شارح فاضل گوید که شکر
 منت بلفظ منت ابلغ است از شکر چه شکر را به اطلاق توان کرد و بجان منت که خاصه آنحضرت است بکلام
 به نیکو و این محل فطرت زیر آنچه خصوصیت آن معنی او است و در میان آن مناسب نیست بلکه مناسب
 معنی دوم است چه تمام اظهار نعمت است نه تمام اظهار انعامت و تخصیص آن از کلیه مستحقان و بیشتر
 پناجیه در پوستان فرماید ~~قول~~ مر او را رسد کبر یا معنی ~~قول~~ که ملکش تقدیر است و ذاتش معنی به و رشیدی
 گوید که درین قسم مقام معنی حصیر بدون کلمه حصیر که مر است حاصل میشود و این خلافت چه حصیر است
 قابل زیادت و نقصان است و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام ~~قول~~ که خدا این فلفله نیست از
 حمای با تعلق حقیقه معنی خود آیند که کتابت است از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
 مجازاً معنی صاحب مالک و به معنی شهرت گرفته معنی اول مجبور گردیده و بعضی گویند که این فلفله نیست

چه ترکب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکنند که معنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند
و خداوند و خدا و اله آن و خدا انکان معنی صاحب است مؤلف گوید جواب این مفصلاً و کتب و کتاب مثل سیرت
و غیره مستطوره است بدانکه این لفظ غیر ذات باری تعالی الملاق نکند که مضامین خیری چون ده خدا و خدا خدایا
رب در عربی که بی اضافه الملاق بر غیر اوقالی نکند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسماء الله تعالی
و بی افزای شایع الملاق بر اوتعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است
چون توان جواب گفت که الملاق آن بنده کسی است که اسماء الله را مطلقاً تصدیق نداشتند یا آنکه آن اسماء الله
کنند که سواد بی از نسبت آن نشود مانند ابونصفه رحمه الله علیه در فقه که الملاق لفظ خدا و دیگر نامهای
فانسی جایز و آتشه تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام قوله طاعت در سراج طاعت و طوع و فرمان
بر ذریعہ نیامده و نسبت و این اشاره است بکرمه و اسجد و اقامت بقوله و بشکر اندیشش مزیجت بدانکه
در جانی که بعد از دخول بای موحده کلمه دریا اندر یا بر یا اید یا کند کور زانکه است چنانکه در سبب جهنم است
و بنده اند که بچاکس بود قوله که غمزه شکرش بدر آید بدینکه شکر فعلی است که دلالت بر طاعت می کند
بسیب انعام خواه زبان خواه بطلب خواه باریگان و جوارح و حیوانات و جمیع خواه بطلب نوب
چنانکه علم و قدرت و خواص و خواص انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و معلق آن عام نعمت
و غیره و مورد شکر عام بود از زبان و غیره و معلق است متما جنانکه اهل تحقیق گفته اند پس بیاید که نسبت زبان
به طاعت باشد چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که نور و شکر عام است قوله اعلموا ان معنی عمل کنید ای
پسیران داد و علییه اسلام و بشکر و حال آنکه کم اندرندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح در اکثر
اوقات شاکر بنده همان به این معنی تفسیر که در ادای او امر و از کتاب بنمای از این کس سمر زده باشد یا بنده
در ادای شکر او تعالی عمل آمده و دوم نظر بتمام اوست قوله باران ترست یا جیسا بشر این اضافه اضاف
مشابه است به نسبت از عالم طبع شکر و نای کلو قوله فر کشید یعنی در پیش به کشید شده قوله و پیرده
ان و او عظیم و درین جمله نیامده و مناسبت چنانکه شایع فاضل نوشته که اگر مقتضای بلاغت
همین است قوله بگنای فاضل ان فاضل گنای که از حد رگنده و دوز یا دت یا تحسانی در فطرت گنای
که در اکثر نسخ مستطوره است از آنست که قدایا و موصوف زیا به میگردند برای رفع اشتباه از مشتبه
و الحال این رسم خط مشرکست قوله سکنین کاف معنی بدوشت قوله خزانه بکسر گنجینه قوله باوصبا

باید

باد شترتی و دره سکندر است که آن باد اکثر و شیر از زود و بغایت ملهت دارد چنانکه درینند باد و پور و در
 است صبا بادیکه از پیشیت آید چون رو قبله آید پس کسانیکه از طرف مکه معظمه آید یا غربی را باد صبا
 نامند بلکه صبح باد را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شراح سکندر نامه
 معنی باد خزان نقل کرده درین بیت نظامی صبا بلبلان را در پیده گل و زار ناهجران روی پوشید
 گل و این نهایت غرابت دارد و گویند که استبرق کبکسر اول و سکون سیدین و مله و فوقانی مفتوح و سکون باد
 موصوفه و رای و مله و قاف و صراح و بیای طبعی و در مدار الافاضل و بیای سبز و در جل لغات صریح و
 تحقیق آنست که معرب استبره است معنی کند و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است
 چنانکه سیوطی تصریح کرده و طاهر تبرک که تحقیق استبره است معنی کند و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است
 خوانده اند و می تواند که هزار اندیشه بی آنکه باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر شود و گویند که صبا
 تاکی یعنی افشردن تاکی بر تبه کمال سیده و محمدالدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق
 نموده و مراد از نالی شکر و آشته چون و و شاب که صبا تاکی است و شکر که صبا تاکی است و شکر که صبا تاکی است
 بر و صبح و صبح است بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهور است نقل باسوق و صراح اسبو بالیدن و خوش و خوش
 مصدق است که در این مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عقل صفت یعنی روشنائی خلق یا بگریزیدگی خلق
 که خلق را از آن جناب بگریزیدگی حاصل است و طالع بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند
 و بعضی معنی فرمان بردار از مندرج نقل کرده اند و گویند که قسم شایع فاضل گویند که قسم دوم معنی خوب و
 آند و جویم معنی بزرگ و جویم بیای موصوفه معنی بزرگ و جویم بیای موصوفه معنی بزرگ و جویم بیای موصوفه
 گفته است و آن این است قطعه علی حجه به جویم اند و الهیه و جویم لطیف حقایق امام الانس و الجن
 و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نیز و اهل سنت موضوع و دفتر است بر امام شافعی و لفظ صبیح و لفظ صبیح
 عدل است از فیعل معنی فاعل آند و لیکن قسم معنی فاعل از کتب و سنت است و نیست گویند و جویم و جویم
 منوع است چنانکه و بر وی فاضل مذکور گفته شد و لفظ صبیح و لفظ صبیح و لفظ صبیح و لفظ صبیح و لفظ صبیح
 گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و همیشه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعضی علی علیه السلام در
 اخلاص و روح کردی از پیش پیروی در کتب تو اینچ معبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از این
 بر ناقص لازم و اعتراض بر شراح مذکور جایز نیست زیرا که وی ناقل است و تحقیق آنست که در مواضع معبره

در حدیث

مسعود راست مروی از جناب حضرت موسی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی هست که رسول
 علیه السلام و حق او گفته باشد قسم النار يوم القيامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
 علیه السلام که رسول علیه السلام فرمود در حق راست قسم النار يوم القيامة لقول النار دانی و نه الک و مستحکم
 صواعق هر دو جا یعنی قسمت کننده نوشته و از نامه نیری جمیع البحار و قافسوس شمس العلوم معلوم میشود که
 قسم یعنی نه آنست که قسمت کننده است آمده و بعضی از غیر اینان گفته اند که درین کتب بعضی کسی است که حصص
 و بخش خود را از دیگری بگیرد پس یعنی قسمت کننده میباشد گفتیم این همان معنی تقاسم است و تقاسم که قسمت
 است و میان هم تقاسم است چنانکه مثلاً نیمی از قتل پس اگر منظور صاحب تخب آن که یکی قسمت کننده که مفهوم
 تقاسم نبوده بالیستی که تصریح میکند که یعنی قسمت کننده خاص که تقاسم است آمده زیرا چه نصب او بیان معانی
 لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که یعنی قسمت کننده میباشد خواه عام باشد خواه خاص و این
 درین نیست چنانکه گفتیم بلکه این ابی الحدید و شرح شرح البلاغة گوید که این قیاس گوید که قسم در حدیث مذکور یعنی
 تقاسم است مثل جلس و اکبل و شرب و ابو عیبه هر دو این کلمه را در جمیع بین القریین آورده و کرده گفته اند
 که آنچه ذکر کرده است مروی نیست و بدینکه آن قسم ضمت و ناست حقیقه که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این
 برای ضمت است و این برای ناست و تقی حصول کلام و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع
 است این حدیث چنین است و قسمت انما قسم الله بربنا بالجنة و النار و شاع آن که ملازم صلاح و مازدرانی است
 گوید که هر که بدو شئی آن در روز قیامت آید اهل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد و گفت
 گوید که از شوق اینها شش نیز ظهور می یابند و تقسیم یعنی قسمت کننده است زیرا چه قطعیین و دلالت دارد
 بر آن و نیز تقدیر معنی تقاسم قسم النار صورت نمیکند و دیگر تکلف بسیار قولی که بلاغی و لعلی بکار آید اگر فاعل
 فعل بلاغی و کشف و کشف باشد معنی چنین میشود که رسیدن اسم و علیه اسلام نیز یکی فاعل و بلاغی و بلاغی
 کمال که در ذات مبارک او بود و کشف و کشفی بر طرف نمودن ذات کفر و حدیان بلکه چه بسیار است که نام و
 بلاغی نور جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگی شد و درین صورت
 اگر کشف بصیرت و جلال خوانند یعنی کشف شد و بر طرف شد بسیار می آید و معنی مصرع دوم آنست که تنگ
 شد حقیقت های او علیه اسلام در روز قیامت بر آن ذات مقدس و آل او علیه اسلام و آل معنی گروه و
 قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب اسم و علیه اسلام و خلف و آله بر شش متصل فقط علیه

از ضرورت شعر به است و اول تشبیه و بیابان روایتی دارند که فصل مثنوی و مثنی الی بعلی فقه جفائی لیکن
تحقیق را در تحت این بیت حرف است و بر تقدیر سلیک گفته اند که ظاهر اعلی حرفت نیست بلکه علی یکسر لازم
است که سمت یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند یعنی که ایشان را
مخص فرزندان علی اند و فرزندان من ندارند جفا کرده است برین یکی این وقتی می باشد که هر دو است
یکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است قوله انابت و اذقت بمعنی نجا بازگشتن و در عرفت بمعنی توبه که بر جا
است بجناب الهی شمول شده قوله یا ملائکتی الیه یعنی ای فرشتگان من هر آنکه تحقیق که شرم دارم از
بنده خود پس نیست مرا و را غیر پس تحقیق که آنرا زیدم مرا و را قوله عاکفان بی با نوشته ایشان قوله
یا عبدناک الیه یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از وجهت است یکی نظر بر بی استطاعتی خود
ست و دوم نظر بر کمال کبر یا قدیم قوله یا عفاک الیه یعنی شناختیم ترا حق شناخت تو زیرا چه دریافت گشته
او تعالی محال است چنانکه مذکور است اهل تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
اند چنانکه محقق دوانی و شرح عقاید از ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال یا عفاک
حق معرّفک بمعنی علی آن ادراک الذات و الاطمانه بکینه الصفات لبس من قدر التجدد و ان تقوّلوا
لا تدکر الا یضاروا له عالی یعنی قوی قوله بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که نباید معنی انبوهی اند چنانکه
ستان و لاج و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و تنگ لاج و دیوان و کله اول سبب بار آمده
سوم غیر از جاماست مانند بیت لیکن میسر و علیه الرحمه آتش لاج نیز آورده مولان گوید که شش احوال
در دفتر سوم از نشات خود نشیب لاج نیز آورده و از جمله است شایخ سار و نکسار و کوه سار و تحقیق این
لفظ در سراج الذهب ملامت قوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و دربار و هند و بار در و باره قول کل
دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و بعضی مست شد بوی و نسخه اصل قدیم همین است چنانچه از
رشیدی و غیره بوی می بنویزد و اند بعضی نوشته اند که نسخه نیست شد بوی صحیح است و آنانکه خد و سپهر را
نمیدانند تحریر کرده است گشتم از بوی نوشته اند زیرا چه درین قسم مواقع حدیثیم جا فرستاد و تحقیق این
کما یشی در سالن معانی زبان فارسی نوشته آمد جان شده شدن در اینجا بمعنی فتن است افوا و جمع
فوه بمعنی دهن و معنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه فقهه الی کون صیغه مثنی آواز به سطر اواز
زین فرائض یعنی ربع مسکون قصب الجیب یکسر هم بمعنی نی باشد مانند شکر که اندک شیرینی دارد

خوب باشد چنانچه که پادشاه خوبست بادشاهرا در نیویست مانند پدر قولی که پاک شیراز و آن شهرست معروف
 بعضی گویند بنا که در عصر ویت بعضی گویند سلیمان علیه السلام ظاهرانی آن سلیمان باشد بعد از آن خراب گردید
 باشد و عمر ویت آنرا تجدید نموده فلیم بلکه ششم حصه زمین که معروفست و ربع سسکون گویند و پارس بسکون
 رای معروفست ملک فارس که بنام پارس بن پهلویان نام شهرت گرفته زیرا که در صورت او بود چنانکه در پارس نام
 مسطورست و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجا است که سلیمان را که از نواحی اسپهان است پاری میگفتند
 همچنین گمان را که ساکنان قدیم ایران اند پاری و پارسیان گویند قولی که ماسن و خاوا این اشارتست بمشهد
 مقدس و خوییه که فراتر از طبرستان علی موسی و خاوا را نجاست و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هرگز نگذاشته در آنجا در آید
 از آن جهت است این باشد قولی که بر ما و بر خدای آن بعضی نسخ مصرع اول چنین است **توست پاس خاک**
 بیچارگان غلغله درین صورت در مصرع دوم آفرین خراب طریق رفت نوشته باشد بحدیث و بعضی نسخ
 مصرع اول چنین است **توست پاس** خاطر چارگان و مکره درین تقدیر عبارت حکایت متعلق بمصرع دوم
 خواهد بود و چون چنین باشد که بر تو پاس خاطر چارگان لازمست و بر ما شکر همان تو و بر خدای جهان خدای بدین
 عمل نیک این نسخه بهترست قولی که **لا فخر لکم در اکثر نسخ** لاف و است و آن بفریبی انبوهی است چنانکه گذشت
 پس در صورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ قدیم سنگ سرچیده شده و در بعضی نسخه سرست و به
 نسبت اول این نسخه مناسبست و سنگ سنگین معنی سوراخ کردن سنگ است چنانکه یکی از متاخرین گویند
که کوکین تعلیم خار سنگین از استاد داشت به هر چه که از کادش شترگان شیرین یاد داشت **قولی که وقت منزل**
 بدیگری پرداخت آن پر دشتن اکثر معنی خالی کردن باشد چون یاد عبارت بدیگری معنی بر آفرید و چنانکه گویند
 یا مانند است یعنی بر آید شت و ازین عالمست این بیت سید محمد زنی **خدا گوشت اگر برم ما میرم عشق شت**
 گناه که بر و سلطان برم مانجشده و می تواند که معنی حرف را باشد چنانکه گویند با و گفتم می تواند که بر و خشن یعنی
 سوختن کردن باشد و ماضی آن یعنی رفت و منزل را بدیگری سوختن کرد و لیکن در صورت عبارت از منق
 می اقتضای فاعل فعل سابقه هر که آمده است در صورت فاعل پر و دشت منزل خواهد بود قولی که این غار
 بر سر نرد از شایخ فاضل نوشته که **لفظ نسبه** و فیمین واقع شده معنی یا خمر نسبه اند که دیگری بر آن نتواند افزود
 یا بر سر خود برداشته نبرد این بخش رساله نوشته که در شعر معنی ثانی افعال ندارد و از صفا کمالان این احتمال بسیار
 مستبعد بعضی از فضلا گفته اند که شایخ تصدی بیان احتمالات قول مصنفست و در شرح مساعی حمله است با او

از صاحب کمال خلی شایسته و کمال گوید که معترض عرف شعر را داخل داده است پس احتمالات طالعانه را داخل
 نباشد و حق نیست که معنی شایسته گوای نبیند پس صحیح معنی اول باشد **قول** که کس نیارد دل ز معنی بعد از کس
 کسی چو نفی نرساند اگر می توانی در زندگی توشه راه آخرت برگزیده **قول** که آید دست رفتن از بعضی از شارحان گو
 که ای فلان که تبه بدست باز ازیادت فتنه اینجا که بدل اعمال صالحه می بی زوال می بیند تبه بدست باز گردی و چون
 نزدیک است برو و فتنه گفته اند از عالم من قتل قلیله فایده یعنی کسی که بشکشته را پس مراد است سلاح او و فتنه
 گوید عبارت باز آوری از معنی امانی که تبه پس صحیح نیست که شیخ از آن عالم حروف نیز نفی ای آنکه تبه بدست
 بنا زار و دنیا رفته و علی نداسی تو هم که اندک استعدادی را که آورده تیر ضایع کنی و ضرب در و ارجع بآن عالم
قول که قالب این لفظ یکسر لام فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و در اینجا یکسر باید خواند تا قافیه تمام
 تواند بود **قول** که هرگز ز غوغ خود را ندید چه بود است که خوب فتح اول و او و بسیار دیده و او و معدوله هر دو درست است
 و محمد الدین علی قوسی گوید که فتح و او و ملفوظ خطاست و صحیح بود او معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده است
 هر که ز غوغ خود بخورد بخورید و تحقیق این لفظ مفصل در سراج اللفظ مسطور است **قول** که هم و یک لفظ صم و یک جمع
 اصم و اکم است یعنی گنگد که او و اطلاعات صحیح بجای مفرد و راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت کثرت
 و تحقیق نیست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی بر تمام مفرد متعالی نمایند چنانکه جو کر جمع عرب است
 معنی زن سیاه شیم **قول** که باوه غم از لفظ غم و هم اینجا بر دو معنی اندوه است **قول** که ملاحظه این یعنی خواست که
 آنچه شیر از جنس لطیفه و ندله بود یا بر بیان آید درین عبارت اشارت است بدان که نسبت به خوشی ندله و لطیفه
 لهو و لعب بیش نبود **قول** که خوش در رسیدی او و ملفوظ ضم فاقه خوب و فیک و ما در زن و تحقیق نیست که قابل
 و او معدوله مفتوح باشد و صورتیکه ما بعد آن یای معروف نباشد مثل خود و مانند خوش را باکش خوش قافیه
 کرده اند نه باکش خوش **قول** که اولی الباب الوهم معنی صاحبان و الباب جمع لب فهم و تشدید معنی عقل
 و خبر و عجب است که فاضل طوسی در جوشی مطول لباب راجع لب گفته و از خد است استادی موهوس
 عاود الدین در این شرح شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کلشنی و در سراج
 لباب خلاصه کل شنی پس معنی عقل باشد مجازا **قول** که غم جزم دارم یعنی در دل نیتی کرم که هرگز از آن
 بزرگم **قول** که لغت عظیم شایع فاضل نوشته یعنی لغت عظیم و خد موهوس بر او وقت فقره
 دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسامی الله است پس همچو نیز خد موهوس

بیاید و آنقدر بفتح فاعل شمشیری که روز بدر از عاص بن مهزیار رسول الله علیه السلام رسیده و آنقدر
 با امیر المومنین علی رضی الله عنه بشیر و اینکه با سر فاشترت و از خطاست قوله و چنانچه از طبرستان طایفه
 بمعنی خفت و پیش مناسب و آنچه در عالم نسخ بقولانی نوشته شده اضافات آن در دست نیست و طایفه آنکه سر
 کاشانی درین بیت معنی خیالت گفته و حال آنکه طایفه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طراد
 طبعیدن باشد لیکن در کتب دیگر نیز معنی یافت نشده و اضافت کلمه و چنانچه در مبعوض مبعوض غل غل از رکاکت
 نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده قوله فی الجمله در محاوره قدما معنی حاصل سخن و جمل کلام
 آمده و در محاوره متاخرین معنی اقناع یعنی سن و بهرست قوله و چونکه آوری آن حاصل معنی است
 که چنانکه کردن با همان سن خواست که از دی توان کرخت بابر و غلبه توان کرد و گویند معقول نبود و کار عقلا بنا
 قوله صولت یعنی بزرگی و بدیهه قوله اوان معنی اوقات قوله اول اردی بهشت الخ اردی بهشت که فتح
 اول شهرت دارد و در شهر فنامه اشع او حدی بنضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و با فارسی معنی نموده و در
 اشعرا بنحس و قیاس اول بنحو ابر چه از بنضم معنی ماناست چنانچه از پیشرو آن معنی اردی است بدانکه
 اردی بهشت ماندن آفتابست در برج محل شروع بهار از بهشت آنکه سال شمس از سال جلالی نیز گویند سال
 جلالی سال تاریخ شمشیری است که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلالی
 ملک شاه تفر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آید که این تاریخ شمشیری قدیم بوده
 اما تفاوت پیدا کرده بود و سلطان مذکور از سر نو تازه کرد و قوله برینا بر قضبان منابر جمیع منبر و قضبان
 جمیع قضیب یعنی شاخ و در شرح عربیست که قضبان بنضم اول جمیع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته
 و قضبان بفتح معنی غصبت و شکایت و شکایت معنی شب بسم برودن قوله ضعیفی الخ هم این فقره
 و وقایعین واقع شده و آن از محتانست قوله خردینه یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا
 رازیه ریزه کرده بر آن ریخته اند و ریخته چندانست با هم جمع بشکل خوشه انگور و آن گوید که آهنگی را بسیار
 از شعری عرب و هم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز و وقایعین واقع است قوله
 روضه او نمرد با نوعی باغی که آب آن سرد و شیرینست و درخت علی که آواز مرغان او سوزون و خوشست
 و در لفظ صبح و موزون صنعت ایهام و مراعات نظیر و حسنست با کمال بلاغت فلا تفعل عنها یقولون در صرح
 ابو قلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم میزد و آن رنگارنگ باشد و اندر عرف شهرت معنی مطلق رنگارنگ

سجده است و الف آن چند وقت شده چنانچه در جمل و لایب و این نوی آن فرست است قوله باندان
که الف و نون باندان یا از عالم شادان وستان است که زاید بود یا آنکه مفیدی وقت بود چنانکه
سهاران و صبحگاهان لیکن عند تحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر ظاهر است که معنی دل باشد که
صاحب خطره است بعضی گویند که در اصل معنی خبر است که در دل خطره کند اما در عرف بطریق چارچوبی قایم
آید قوله ضمیران در صراح ضمیران یعنی نیم نوی از کلمات و شایع فاضل ضمیران یعنی ضاده و سكون
میم فتح تحتانی یعنی نیم نوی از شریح ضمیران یعنی و سكون تحتانی و نیم نیم فتح نموده و در
مدار الافاضل ضمیران یعنی شاه سیر غم و در حل لغات بتقدیم تحتانی نیم نیم تحتانی هر دو صحیح
است یعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را باو نشیند کنند و آن همواره در آب ریود قوله ضربت معنی
خوشنمایی فسحت فراخی و کشادگی خاطر و طاول در از دخی کنایه از ظلم و تعدی باشد قوله طبعش خریف
در صراح طبعش سبکی و ظلم کردن تیر از نشان در تصویرت چو زو تحمل ضرورت شیو پس طبعش سبکیست
که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقایسه پیش و به مت می شود و شایع فاضل گوید که طبعش سبکی و خطا کردن تیر
نشان و قوت عقل و چون در بر سبکی و ضعیفی است و به قیام و به طرب که ضعیف است مراد باشد
لیکن این خالی از سخافت نیست قوله حالی بیای مجهول معنی قوی و این محاوره را شایع است
چنانکه بعضی نوشته اند لکن نیم از او عد و فای معنی صاحب کرم و فقیه و عده کن و فای می ایلی و فای عهد از
اتار کرم است قوله تکلمان تکلم کلام گفتار و سبک رسایل و نامه نویسد و این کنایه از نیست
که بر آن تقریر و تحریر هر دو فایه دارد قوله تمام آنکه به تحقیق الح در اکثر نسخ کان تفسیری و بیانی بالا
لفظ تحقیق واقع شده و این نزد تحقیق شناسان غلط است بلکه بعد از آن می باید معنی تمام شدن
گو یا تمام شدن نیست فی تحقیق وقتی تمام شود که پسندیده آید و تحقیق پسندیده است و به حال
تقدیم کانت معنی محضی ندر اید کند فاعل الشایع الفاضل اگر چه تقدیم کانت خالی از تکلف
نیست لیکن غلط محضی توان گفت زیرا چه در تصویرت لفظ تحقیق معنی نفس الامر خواهد بود یعنی
بیاس خاطر من خوش نشود و باعث دوستی من نگذار زیرا که آن تمام شدن نیست که خوب
در یابد و به وقت بعد قوله سبک خصل یعنی طل شد و به تشبیه آن بعضی گفته اند که سبک خصلی مناسب
اوست و حکایت می کند از آن شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که تمام

حکمت بذات اوست چنانکه نظام مکانات بوجود با تعالی و تیر از آنکه که از شدت گریاسوی بسیار و نیز
 همچنین از آفتاب حوادث پناه بر او شده اند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل مدنی در جوامع موطول نوشته قوله
 عصف در سراج عصف باز و دوران چو بار لغت سست و فتنه و هم ضاد و غیر آن و نسکون ضاد با هم اول نشان
 نیز عصف مدنی یا کرمی اول و نیز با مناسب یعنی باز و دولت غالیب چو اعیان است است از افاشت معنی داد
 فو متن و فریاد رسیدن چنانکه چلی گفته اینجا معنی ثانی مراد است قوله بعد بن البکر چون عرج پسر اهرم او در نیز
 در نخست گذشته نام پسر را یاد آورده قوله ادام الله تعالی یعنی پیشه کناد حق تعالی اقبال پذیر و پیر را و گرداند
 آخر کار هر دو بخیر و در چندان کند بزرگی آن هر دو قوله بکشته لطف خداوندی این لفظ کشته تختین در
 عوام شهرت دارد و از خواص بکسر و تحقیق پیوسته و دو احوال و در اینجا ضرورت است که معطوفت پسندید آید
 قوله از رنگ و آن نام نقاشی است از این که نفیر مانی بود و بعضی گویند که نگار نامه مانی را گویند و آن
 کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای تاجیه خود را در آن جمع کرده بود از عالم مرقع که احوال بسیار از این
 انیمشی مخالف اشعار و شایسته حسنه گوید سه بقصر و دو تهم مانی و از رنگ به طرز نقش می بستند بکسر
 نظامی گوید سه روان که در ملک سیه رنگ را به پسر و آب مانی و از رنگ را به و آن تخته و کتابی را که صورت و شکل
 در آن نقش کرده و دست او بر ساقند نقاشان روم رنگ و نقشه آن چنین از رنگ می نامیدند از رنگ عطا
 گوید سه که چون کرده اند این دو صورت نگار به دو رنگ را بر یکی سان نگار قوله دیباچه بد اگر این لفظ
 مصغر دیباست و در اصل لغت معنی جامه است نیمه از دیبا می خسر وانی مکمل که پوشش خلاصه سلاطین و
 بود و آنرا با جامه می پوشیدند و در پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن کی از علامت پادشاه
 بود مانند لواچه و سر و کلاه بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند با خطها را که
 ترتیب بد نیست چنانکه سامانی گفته بعضی گفته اند که با اعتبار شایسته آن روی کار هم توان گفت که لفظی از شایسته
 و درین صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباچه بحکم عربی است و لفظ عربی معنی صفحه روی و چون خطبه کتاب
 بمنزله روی کتاب است خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام بحکم فارسی شهرت گرفته است نباشد و در مدارا فاضل
 است دیباچه یکسره خسته و پیشانی و دیباچه کتاب و بحکم فارسی و بیانی خود مانند دستاچه و به معنی فارسی خوابگاه
 و دیباخان دیباچه کتاب را نیز بحکم فارسی گویند و کوفت گویند که دیباچه بحکم تازی مانوشت
 از دیباچه بحکم تازی که معرب دیباست و بجا خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و بحکم فارسی نصغیر دیبا است

یعنی جامه ندر کوس پس از باب لغت را در این شبهه افتاده و الله اعلم بالصواب بحقیقه الحال
 که در این لفظ که پنجم اول شهرت دارد غلط است یعنی او نیست مانند عرض قول که دیده یاس
 یعنی فکر من از آسیدنی چشمم از پایداری و دایم در خیالت است از جهت نقصان خود قول که تخلی زیور تو
 قول که اسیر عاقل از تحقیق نیست که این معنی است که هم ابو بکر نام داشت و ابو نصر نام پدر او
 بودند مدح ابو بکر بن سعد زکی چنانکه از سابق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امر
 جانور شده اند بخلاف الفاظی که در مورد مدح سلاطین نباشد و این صلیت مقرب پس آنچه بعضی نوشته
 اند که در اینجا مدح مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالت دوم ضمندان مدح شاهانه سوم اینجا خلاصه است
 پس الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح
 امیر است نه مدح بادشاهی که کمال معنی هستی بهمان از صراح بعضی بختیافت و استحقاق معلوم
 میشود لیکن چون خلاصه امر بادشاه را عمل آوردن وستی در آن کردن که بر خفت و غماری خود پیوست
 حجاز را معنی هستی و استیلا آمده اگر معنی مذکور نتواند نیز را اوده کنند بی کمال است میشود و قول که
 و اوقات مدح یعنی اوقاتیکه اجابت در آن مروج و امید داشته شده است پس اصناف مجازی بود و معنی
 که ترکیب تو معنی بود و مروج کن به از یک خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
 مروجی نیک باشد و این نیز است قول که شیت و قوای فلک از پشت و قوای مرکب معنی شخص بود
 که از پشت باشد و اضافه آن فلک است پس در صورت حمل سبیل مبالغه و ادعا و خواهی بود و می تواند که شیت
 و قوامت موصوف باشد و اضافه نسبی فلک لای بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت کوفت
 از شاهای راست شد تا چون تو فرزند ارادام پیدایش پس زادن در خیال لازم باشد و می تواند که شیت
 بود و در صورت ماز و نسبی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکت بود و معنی گفته اند که کسی که از جور
 فلک و نوح و هر دو را بود راست و درست شد از سیرت و خوشحالی از آن وقت که چو تو فرزند زاده را
 ایام برای زمانه بر این تقدیر پشت و قوامت سبیل مبالغه باشد و اضافه آن فلک به ادنی ملائمت
 خواهد بود که اضافه سبیل باشد و سبیل و برین تقدیر میتوان گفت که کلمه زاده لازم باشد چنانکه در
 هر چه سابق پس مجموع شیت و سبیل و قوامت حاصل معنی فلک تفعل عنه قول که حکمت محض است
 هم از این معنی محض حکمت و غیرت که لطف الهی بنده را بر ای فائده عامه خلایق خاص گردانند

در این

بادشاه و عالم گردانند قول که وصف ترا کردند و رنگند از من فاعل کنند که این فصل است و این دریا
 یعنی صاحب یعنی جمع چنانکه درین بیت است که اندازید این غرض و در آخری این شرط است
 است یعنی بر اینست کردن و کم کردن و بسبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قول که حاجت پیشا بطیست
 و این قسم درین کتاب کامل اینصواب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده و آنست که شایسته و تشدید گاه است
 نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متأخرین سند آن نوشته شده باشد و این نیز از نشان گذارنده است و
 بجای از معنی طلق زن آراستش و منته و در عرف حال دلالت را گویند و قول که اندیشید که در این کاف چه
 گویم صله موصول است و موصول کلام است که محقق نیست و در صورتی که موصول کردنت یا غایت الیه
 آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشید که در اینست از پیشانی که شایع فاضل گوید لفظ
 چرا که اکثر متفحیم خوانند غلط محض است بکسر یا میخوانند چنانچه در فرقه فصحای از است و نیز که مرکب است
 از کلمه که برای استند نام است و را که به معنی برای است و جافقی که برین واقع نیستند که از قول بهر احتیاج
 بوجه نمایند مطلق گویند این لفظ متبع گفته اند چنانکه در پیشیست و صاحب مدارک فاضل گوید که چرا
 بفتح جیم معروف یعنی چیدن و چراگاه و چرند و در این است که معنی اندک و شهور اما زبان قوم مخصوص
 پس بفتح غلظ نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره یعنی مردم است قول که دوای جمع و آب یعنی چهار پای عمو با و آب
 و شتر و اشال آن خصوصاً قول که پای پیش آمده است از برای اینی فتح آمده است چنانکه گویند پای و شتر
 و اینکه شایع فاضل نوشته که به معنی بی اضافت متصل نشود و درین مقام و در انتقال استحال ندارد
 محل نظرت چنانکه هم فرماید و حق که اکنون گفته است پای و آنچه درین مقام معنی قوت نوشته اند
 درست نیست چنانکه باید انشاء الله تعالی قول که غرضه یعنی غالب باو فتح و نصرت او قول که سیاق سخن
 به معنی سخن را می گوید و آن جوهر است که از که به بندگی تو بندگی گویند و معنی از شراح سکندر نامه به معنی مردان
 خود نوشته اند و معنی که تحقیق و پای تحقیق سیاه براق و زری و نگی مانند گریای نظامی توان
 روان کرد و ملک شهبه رنگ راه به بر و آب مالی و از رنگ راه به مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره
 بهر پاکند و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره
 خود و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره و مناره
 بصیغه اسم الیه و در معنی نوشته و ظاهر او چه سمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن حساسترین حیرا

بروناروی آخر رخت اند زیر که در بلاد عرب اکثر پادشاهان روزی که بودند کوهیست در میان او را برود
برای مسلم بود و بعضی گفته اند که هر روز تا شرفصل دارد و قولی که خلیفه می نامد یعنی بخندند و می خندند و می خندند که غلبه
بجای یک چیز دوم از آن خلیفه در میان کاتبان می باشد و خواهد بود و همچنین در مصر و در بعضی بلاد و لیکن اگر کاتبان می
که خواند بعد از آن که می بیند قولی که صاحب الفتح و شریفینا جمع مصنف یعنی جای صفت کشیدن و
تشدید آخر را فاریسیان تحقیق خوانند چنانکه قد و قد قولی که شاطری یعنی بیلاک قولی که فیض نقشی است غرض
تصنیف کتاب قولی که صاحب دلی از این بیت فایده بیگار کرد آشتین است یعنی تصنیف محض
برای یاداری نام نیست بلکه غرض نیست که شاید مقبول صاحب دلی شود و او دعای خیر در حق من کند
ناموجب ترقی در جانب بهشت گردد قولی که عناد لغت و لغت یعنی نوشتن آراسته نوشته اند و زیور است
آراسته و خوش که خاوره فارسیان است بی تکلف در دست می شود و گاهی یعنی روزگار نیز متعال کند چنانکه گلی
و عسلی است و درنگ و این هم گونا می اول ناخودست قولی که حدیقه علیا در عا نسخ علیا یعنی جمله و کتاب
الف کشیده است و صاحب بهار هم که از یاران قیصر از روز است گوید که بعد از تصنیف است و صحیفین صحیفه
و بای موحده است و تواتر عالی حدائق علیا یعنی باقی که در ختمای آن سر هم آورده دارد چنانکه در صرح است
و قولی حدیقه علیا در باب بای موحده و فصل غنیمت و حجه و حاتم دار الا فضل غنا الغنیمت معجمه نوشته معنی بسیار
و سند آورده که روضه غنا و قریه غنا پس در زیور است روضه و غنا از اخطا کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا
و دیده شده قولی که چون بهشت بهشت باب آنچه چون بهشت روضه دار و غنای است بهناست
از شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باشد هم گمراشته اند و شایخ فاضل نوشته که همانا بهشت باب است
یعنی لطیفه باشد چنانکه خلیفه از غنا بقاضی قسم که قیصر است نوشته ایضا القاضی قیصر قیصران فقه یعنی آنکه
قاضی هستی در قیصر تحقیق معزول کردیم و ایس بر خیز و قاضی گفت که معزول نگرده است مرا اگر این فقره
بناظر خلیفه رسید که خوش بهارتی بکار برد و در غل نمود و مولف گوید که وجه اول بهتر است که مناسب است
بهندی دارد و در ضمن آن صنعت شعر است تیر بکار میرود **باب اول در سیرت**
پادشاهان حکایت پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نایب پاری پادشاهی چنانکه
افضل تحقیق در سال ساز و پیرایه آورده که شاه یعنی اصل و خداوند و پادشاهی پادشاهی و در اندکی
ست یعنی اصل و خداوند یا پادشاهی و در اندکی و معنی تخت و پاس باشد و بعضی گویند

که پادشاهی رفته و اب است پس معنی خداوند رفته باشد و رفته رعایا است و معنی گویند شاه معنی و اما و متنازع
از نوع خودست و در صورت مجاز که شمره گرفته و آنچه معنی از متنازعین بیای میو حده بسته اند و است
قول که بزبان معنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود و با آنکه گفتی داشته یا اینکه غیر مانوس استعمال
بود که پادشاه نشینند و فهمید قول سقط در صراح مستطاب و میگردن و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخن
که در نور و بادشاهان نبود گفت گویا از پایه عقل لغزید قول دست بگیر و بهترین تو جهات نیست که گویا
که چون جای گزینند و بدست مقتول بی اختیار شمشیر را می گیر و معنی چیزی را که قطع می کند و ترکیب می کند
چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام میاد شاه دارد و شایع فاضل گوید و قتی که مجال فرار نماید از عالم
شمشیر بدست بگیر پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلط است چرا که درین صورت
فاعل بگیر و بدانی شود و دیگر گفته یا گویم دست آن شخص بگیر شمشیر معنی زیاده شمشیر مثل شمشیر و
عصا اما چون در استعمال شمشیر آمده و میگویند شمشیر تیغ بلا که در دست موافق استعمال فرمود
و معنی مناسب عبارات سابقه است فقیر مؤلف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
جای گزینند شمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه سر و دست بخلاف توصیه اول زیر شمشیر در اینجا
از عدو است و این سلاح نداشت و نیز در اینجا لفظ سر را بده محض باشد بخلاف عبارت شمشیر تیغ بخلاف
کرده چیرا اینجا است پس از یک عالم نباشد قول که ادایس انسان از معنی و قتی که نوید شود
آدنی در از پیشو زبان او چنانکه گویند غایب که جمله می آرد و بزرگ قول که بیک محضر معنی حضور است که می
الصراح یعنی کسیکه حضور را و نیک باشد قول که و الکاملین اللفظ از معنی فرو فرندگان شمس و غفر کنندگان
از مردم و دوست میدارد حق تعالی بنیکو کاران را قول که انبای جنس از لفظ انبای جمع این است
در اینجا اگر چه شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود و لیکن سبیل کنایه جنبه کلی گفته و این تو
از بلاغت چنانکه اگر فاضل مرکب امری نامناسب شود و دیگری گوید لائق علی نیست چنین فعل بخلاف
آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته و دشمن نمانند آنها که اهل غرلت اند و خلوتی کابنای جنس کنید
آنجا اثر است و در زیر که لفظ کجند دالالت دارد که مراد او یک شخص است پس انبای جنس گفتن خطا است
و جمع هم جنس است مگر آنکه گویم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
بماند ضم و بکم و مورد اول چنانکه گذشت لیکن تقسیم جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ انبای که شهرت دارد و

بر تقدیر باری ابرو طالع کیم که او ستاره قرار داده است باینقدر ضائقه نتوان کرد **قول** که حضرت در صراح حضرت
 تریکی و درگاه فارسان در مقام تعظیم همال کند چنانچه شاعر گوید **ع** در حضرت کفرستان تنجانه چین بایک
 و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و نال این مرد
 و احد است **قول** که در وقت مصلحت امیرالامریه روزی در مجلس بزرگی ایستاده بودم غریبی در آمد و این بیت را
 خواند **همیت** راستی گفته انگیزست سر و قامتت بهستی ما جز در وقت مصلحت امیر نیست به از
 راه شوقی فقیر گفته که درین امانت معشوق بشوق گفته اند چنانکه در وقت مصلحت امیر به از راستی گفته
 انگیز یاران بدین همیت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل در وقت نظر راست است پس
 راستی بسیار معروف است نه باشد اگر آنکه بیای مجبول خوانند که در قدیم آخر موصوفی نوشته اند از
 فتح اشتباه گفته راستی بیای معروف اکثر معنی راست مستعمل شده چنانکه در همین شعر در صورت مطلقا
 آن بار در وقت **حکایت** یکی از ملوک ایالت لاشه زبون و لاغری و ضعیف مطلقا خواه آدمی
 خواه حیوان و اینکه بعضی معنی اسب و خزر بون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری بهین بیت لفظ
 لاشه برای محظوظ معنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نگویند
 و اگر ترکیب محمول بقلب شود نیز ضعیف می شود که از ماضی صادر شود آری قوی گوید که حیوانات
 مرده اطلاق می یابند در صورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** بلکه اده **قول** که بلند بالا یعنی
 از شمع بالا بود و عاطفه و در اکثری و دوست اگر بالا یعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد و بی ادب نیست
 و اگر معنی رفیع بود و او را چه اگر در سامانی است که بالا رفیع و مبدل و بالاست لغت و دیگر نیست پس و او
 درست بود لیکن در گفته سامانی نظریست چرا که والا یعنی بلند بحسب قدرت و مرتبه است چنانکه در شعر میدی
 است و اگر بالا هم بمعنی باشد یعنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره درستی شود **ب** بر روز و آ
 تابوت من ز سر و کینند به کبر و مخیال بلند بالا **قول** که در صفت بوزن و ملاجیت تحقیق است
 نبشندید یعنی ناپسند داشتن **قول** که با سبب یعنی دانایی **قول** که فرست بکسر و انانی **قول** که
 تقطیع یعنی گوشتند پاک و ملال است بان خروید پیل بان بندگی مراد است **قول** که اقل
 جبال الارض از غنای خردترین کوها طویست و بدستی که آن کوهر بدست خود یک خدا از
 روی قدر و شرف است زیرا چه موسی علیه السلام محلی او تعالی در آن دید **قول** که بر تریه کمان بر

که خالی است چه پیشه نبای موحده بشین معنی جنگل و نیستان که مرتفع درندگان باشد معنی
گفته اند که بای قاری و زمین مملکت معنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط از آنجاستی شود
که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بپند می پیستند و برای او در موسم
سرمالای طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگریست که بپند
نمیرد و چپته دیگر و چپته را در فارسی پورگویند نه پلنگ چپته و کتب لغت مرقومست **قول**
آن من باشم که روزی بداند لفظ آن اشارتست بعید و این بپند پس درین بیت اشارتست
بدانکه سمریت ازین بعیدست و کشته شدن قریب و در دو مصرع قمر نیز واقع شده فاهم **قول** که روز
میجا طرف است متعلق به مصرع اول و من حیث العطش صبح دوم و بازی که در تقریر خطف از جمله دوم
مخفیست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگوید بخون لشکری بازی میکند
یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهند و افراد را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قول** که یک شخص است
حقیر نمودن در سر آن شخص کالب مردم یعنی ای آنکه تر از حقیر نموده است و نمودن در اینجا لازمت یعنی
ظاهر شده اگر چه مستعدی نیز آمده **قول** که تاوریشی **لح** کلمه تاوریشیا یعنی زینهارست چنانچه در رشیدی
و درشتی درین بنیام تن آوری و زهی اگر چه این معنی را کتب لغت متفاوتست لیکن همین بیت درین
باب سندست **قول** آورده اند آوردن در اینجا معنی نقل کرده است و جمله آینده فعل اول این و میشود که
لفظ خبر یا مانند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قول** که پرواری جانوری که در خانه
بایستانی بندد برای سردی تا فربه شود و پروار خانه بایستانی است و یا برای شایسته و آنچه معنی پروار
و او در گمان پروار خطاست چه بد معنی پروارده است نه پرواری که کافی (الرشیدی) بلکه آنکه مجاز باشد
قول که تاجامه زنان **لح** کلمه تاوریشیا نیز یعنی زینهارست و معنی غایت گفتن از بلاغت و در انداختن
است اگر چه جایز است تحتانی بنیاست که برای تردید باشد و در نیم صورت پیشتر به بعضی اشبات
خواهد بود معنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میدانند که این توفیق تردید نیست
که احدی را صریح اختیار کند تا که مطلب است که گوشش کنید که کار مردانست و تقدیر نماید که
شایده زمانست و در نیم صورت یکی امر خواهد بود و دوم نهی و مال پروار واحد است و دوم تاکید اول
باشد و مقام مقتضی تاکیدست **قول** که هنوز زیادت شدن در اینجا کنایه است از مردانگی با افراتو

عقبی که بوجوب قول حکما ندومست قولم در پی برهم انج مؤلف گوید لفظ در پیجه مشهورست و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیرست یکس نوشته و همچنین لفظ باغچه و باطرسیردگر اصل
اینه برای فارسی باشد بوزن ریزه و ایچ سبدل و چه مخفف آن و طیر لفظ اینه شکله و بعضی شکله خود
لیکن لفظ در پیجه بیای موعده یعنی در خردنیر آمده پس از کتاب این همه نباشد طغر گوید **د** روز و شب
در پیجه شرق و مغرب با دوست چه ورنه از تنگی اینجا نه نفس بگیر **و** قولم محال یعنی منتقد و مشکلست
و قولم بواجبی شارح فاضل گوید که بواجبی یعنی بقدر و حسب که بایستی بجا آوردند و بواجبی که با
زاده مشهورست اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظی از ائمه الحاق کنند چنانکه قدیمی و جدیدی در زیاد
و خلاصی و سلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطاست زیرا چه این زیاد مخصوص عوام نیست
در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعر گوید **د** من ذات علی بواجبی نشا ششم **د** اما دانم
که مثل او ممکن نیست **د** و می تواند که یابی و بواجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب است بواجبی
شرعی یا عرفی همچنین قدیمی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام نصیحا دیده شده و لفظ تقصیر
بیای مصدق آمده چنانکه عرفی گوید **د** بعد جلوه حسن کلام من انداخت چه قبول شایه نظم محال نقص
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قزاق رانده ایرانست و هم هندوستانست **د** اگر نه لازمه دان
و شمت بودی **د** بکسر نیز نداری خدای نقصانی **د** و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر بیای معروضست
اگر چه شعرای متأخرین قافیه معروض و مجوز را روا داشته اند بنا بر محاوره حال ایان که بر محمول معروض
کرده و بنیوانند همچنین بای شکاری و بعضی شکار و بچیر دیده شده و درین مصرع نورالدین لمبوری **د**
چو دل خویش کنی زبیب ران شکاری را **د** و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بعضی بچیر آمده
چنانکه فرمایند **د** ولم دمیده شد و غافل من در ویش **د** که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد **د**
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت به معنی شیدا مستقلست چنانکه عاشق شیدائی گویند معنی عاشق
و شیدا و اوله **و** قولم همچنان در بند لفظ باشد در بنیاقبریه مصرعه اول مخدوفست یعنی هر چه
تمام راجع مسکون در تصرف آورد و دیگر قلمی دیگر بود اگر چه آن اقلیم موجود نباشد بلکه در لغت قضیه
خالی از رابط نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار را رابط میکند چنانکه گوئیم و شش و شتر
کند انی الرشیدی و علامه رازی در شرح سمیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز رابط شود و در فارسی

زید پر و چکایت طائفه و روان الخ منفذ یعنی جامی اور بلد ان لضم جمع بلد
 بعضی شهر قولہ مکایج یکده یعنی بدسکالیدن قولہ مرهوب بدانکہ در عام نسخ مرهوب بهما است
 و بعضی مرهوب بن مملہ و ظاهر اول تصحیف است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چہ مرهوب لا نسبت
 کہ صیغہ اسم مفعول آن درست نمیشود و در عرب بعین مملہ بمعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکہ در صراح مست الکر
 بعضی صحیح مرهوب بہا کردہ اند اما خالی از تکلف نیست قولہ نفع فی الصراح مناع استوار شدن جا
 بقال جل نفع و مکان نفع قولہ دختی کہ اکنون گرفتہ است پانچ بہتری مردی برادر جای الخ
 شاع فاعل یای و بیامینی استقامت گفتہ و ایندیش رسا گوید کہ بمعنی بیخ نیز تواند شد و بعضی از
 فضلا گفته اند سند برا بمعنی ضرورت مؤلف گوید یای بمعنی بیخ بسیار آمدہ ہم نسخ فرماید و دخت
 کرم ہر کجای کہ دخت از فلک شاع بالای او بہ گراہید واری کر و بر غوری بہ نسبت منہ از
 برای او بہ و نیز شاع مذکور در شرح ابن مصرع گفته است پای پیش آمدہ است پس و لیا
 قولہ کہ یای بمعنی بیخ است و حق آنست کہ اینجا بمعنی بیخ مناسب است اگر چہ بمعنی استقامت نیز مستقام
 دارد قولہ سر شمشیر شاید الخ در اکثر نسخ میل بہ ہم است و بعضی بای موحہ ہر و درست متبادر
 ہر اولی بہ بالغہ میشود و مقابلہ آن در حجت مقدار با نیل است و رعایت قافیہ موافق قدما نہ
 اولی بعل نمی آید قولہ علی الخ ما خود از بلیدن بمعنی گذشتن قولہ برگزینش از بیخ ل زید را لا فاعل
 گردون آسمان و ارا کہ مہندی کاژی گویند طہیر گوید اگر متالبع انسان فلک شود و بہ نسبت
 کہ خبر متابعت کاژی کشند گردون و ہر ظاہر است کہ از گردون اینجا خبری باشد کہ از اسباب جبر تقیل
 است برین تقدیر بمعنی کہ بر گردون ہم دخت مذکور را از بیخ تشکلی بخشی نماید کہ گردون کہ نسبت
 از گردنی گردیدن و او و نون کہ در اصل الف و نون و یو و پس گردون در اصل گردان باشد و
 تبدیل حروف علت ہم بسیار است چنانکہ در سراج اللغت نوشتہ شدہ قولہ کہین گاہ کہین نہان
 شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کہین گاہ گویند لیکن در قاموس کہین
 کسی کہ بقصد کسی پنهان نشیند پس ما خود باشد از کہون بمعنی پنهان شدن در تصویرت کہین
 کردن و کہین کشادن و کہین کسی بودن کہ در فارسی شهرت تمام دارد بیخ آن بسیار مشکل
 بود و کہین گاہ درست میشود بمعنی جامی کہ صاحب چنین حالت در اینجا نشیند قولہ اولی بمعنی

بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند فقط اولی معنی میلی که از کلمه ترسناک می شود در در و در و در و در
 گوید که خاصه از آفرینان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرو می آرند و چنین در صدر برای نسبت زیاده
 کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قول** که قوس خورشید را در موبد مصرع
 دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشار
 به چشمان در و ان یعنی خواب و چشمان شان آمده ظاهر نیست که تشبیه رفتن خورشید است در سبک
 رفتن یونس علیه السلام بدان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در اینجا غلی نیست محض تشبیه
 در رفتن خورشید است بسیار بی رفتن یونس بدان ماهی و میتوان گفت که وقتی که آفتاب در جوی
 در آید خلعت و تشریف بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سبک
 چنان بود که یونس گوید بدان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از برج جوز
 است آن سیاهی باشد و این سبیل کنایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر گویی بالا فرود چنان
 پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه نیست میشود و گویم بعضی
 لغو نیست معنی حصه از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و نیست گذشتن پس از گذشتن باره
 از شب است اینجا است که قضا رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را بعبایب شدن شفق تفهیم
 کرده اند و گویند صنعت این ظاهر است **قول** که باید دانست این و نون باید دان زاید است از عالم
 صبحگاهان و اصل باید دانست و بام تحفیت باید دانست **قول** که ریحان بفتح اول و سکون تخانی
 اول شباب که نوجوانی عبارت از نیست **قول** که بتار بقوفانی یعنی قبیله چنانکه گویند فلانی بتار
قول که انبی در صراح مار است بزرگ **قول** که طوعا و کراهیا یعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
 در محاوره فصاحت است **قول** که نامن بود در این یعنی پنج فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود
 بر فطره اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردد اند یا مجوسی یا نصرانی شیخ و رع و مولانا
 علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در فطره خلق چنانکه در آیه
 کریمه واقع است فطره الله انی فطراناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود فطره
 علی فطره بدان **قول** که فاندان نبوتش رخ شایع فاضل گویند نبوت بتقدم نون مابعد و درست
 است یعنی نبوت بمعنی سپیری و نبوت بمعنی پیغمبری و بر صفت پیدا است که فاندان نبوت

تبدیلیم باغیر صحیح است و گشتن پسری معنی ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی پیغمبری
 خواهد بود و قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از این اراده کنند چنانکه شهرت دارد و لیکن
 جنس است نه جمع و در عربی بطریق آن انسان و اراده جمع از جنس صحیحست قوله دام بلکه یعنی همیشه باد ملک او
 قوله حسن خطاب ال یعنی آداب خطاب با و صیغ و شرفیت و همچنین قاعده باز دادن جواب باین مردم
 ادراک خواهند قوله جلبت در صراح بقتید لایم از پیش و از نزدیکان قوله عدیت بد ز نالی در سطر
 نسخ عنندی و تعبت بعضی گویند صواب نیست که بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی
 غدا داده شدی بشیر را و نشود نیا یافتی نزد یار و راجس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود و قتیکه باشد طبیعت
 طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چهره بران مرتب می شود قوله در باغ لاله روید در
 شور بوم حسن ال چون کلر روید لایست حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس حجاز
 بود و نسبت یعنی سبب را قائم مقام سبب کرده بلا احتیاط آنکه باران خودی روید و تقدیر کلمه بدان در
 مصرع دوم برای صحیح حمل از مذاق سخن نمی درست قوله او باش جمع پوشش معنی مردم مختلط و
 او باش جمعیت بقرین قوله مناره در ثقب اللغات مناره غاری که در کوه باشد و در صراح غار سمج
 و لغار و میخانه و فتح سمج و سج در بر شیدی نظم سر و ابر بر زمین کنزندان باشد و گاهی برای مسکن
 نیز سازند قوله زمین شور ال یعنی در زمین شوی و سنبیل سبزی شود و سنبیل نباتی که زلف خوبان را بدان
 تشبیه و منبت یعنی در زمین شور نبات مذکور می شود و تخم سعی و عمل را در آن ضلع مگردان زمین شور قابل
 کاشتین نیست همچنین سنبه که لائق تربیت نباشد و شایع فاضل نوشته که سنبیل خوشه و چون تاک
 و حدت زیاده کنند سنبه گویند و بعد این ظاهرست چرا که بر آوردن خوشه متوقف بر سبز شدن تخم است و
 در زمین شور تخم سبز شود پس سنبه بر آوردن خوشه زمین بسیار بیدار شود و نیز کلام شعری فارسی سنبیل
 یعنی خوشه بطریق نیاده سن ادبی فعلیه السند حکایت سمنگ را و ده ال قوله علمش
 بفتح و شین عجمه نام پادشاهی قوله کیاست بکسر کاف تازی منجی ریزی و دانایی و اینکه یکاف در
 عجم شهرت دارد و خطاست چنانکه لفظ تکلمت که یکاف تازیست یکاف فارسی خطاست و احش
 قوله تو انگری بدل است کمال ال این فقره از حیث استطراد و توافق فقره دوم واقع شده و
 در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست میگردد که در نسخ

بجای بدل لفظ بهتر واقع است و این لفظ غلط عقل که در فقره آمده است مناسب تر نماید
 قوله و اقبال و دولت این جمله اگر چه دعایه است لیکن اشارت بدانست که سراز حد ایشان می
 نیست و در سایه اقبال باو شایسته محضه ایم قوله که نه بلند بریز از تشیر چشم کسیکه ششم او
 مثل شیره با قناب نگاه تواند کرد و میتوان که قلب اضافه باشد که یعنی چشم قوله راست را یعنی راست
 نیست که خواهی که سراز چشم چنان که بر سر است یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که
 سراز چشم چنان که بر سر است حکایت یکی از ملوک از قوله اویت باغ یعنی از اردشیر
 قوله که بر سر یعنی اندوه قوله از قناب شایع فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند
 شدن است چون بلندی زمین و ملک با اعتبار حاصل و محصول باشد مجازا بمعنی حاصل
 استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و این و بخش رسان نوشته که ارتفاع مصطلح اهل
 دیوانست بمعنی مذکور و لا معنا نوشته فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب داده
 که چون در اصل لغت بلند شدن است و استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس
 مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی سطح نزد اهل
 دیوان معنی نیست و نیز قدیر سلیم در اصطلاح عوام کلا ارتفاع را معنای نوشته فی الاصطلاح خالی از مسامحه
 نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شایع فاضل و بهر معنی دوم بیان
 کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزایع برآید و در
 مجید داین باب نیست بمعنی برداشتن غله سطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله
 آورده و همچنین در کتب اللغات سطور است ارتفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شایع فاضل
 نوشته که فعلیست بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند
 که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود و مولف گوید که در صورت اماله بیای مجهول می تواند
 و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که بدل خزینه بمعنی خزانه و خزینه در کتب لغت
 بمعنی خزانه آمده پس علماء را اشتباه افتاده و اغایه تحقیق قوله فریادرس لفظ فریادرس
 بیای تفکیک و بدون تفکیک و اضافه مرد و صحیح قوله شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات
 حکیم فردوسی طوسی علیه السلام و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهارصد بیت از آن فراموش شده بود

که یکم خودی است و خود حکیم همدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین کتاب ماه و در هر یک
 بشتب سید و غیره تو کسی را نموده این کار بیرون نمی توانی داد همدی گفت ان شاء الله تعالی اگر عمر و فایده
 خود و گفت می ترسم که تو هم از سبب سیری این را سر انجام ندی همدی در خانه خود رفت و در سه روز باز آمد
 و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش خودی را استاد خودی بر طبع استاد آفرینها کرد و قوله ضحاک گویند که
 ضحاک مغرب ده اک است و اک عجیب است و ده عجیب این بود و شوی و کوتاهی قد و سید را گری و شیر می و سید را
 خواری و بزرگانی و در حق گوئی و شتاب کاری و بد دلی و بخردی قوله بجان پروری پس لشکر را
 بجان و شفقت دلی پرورش دهی حکایت پادشاهی بعلامی الخ قوله دیگر
 بار لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی تعدیت دارد و گاهی برای طلق تند آید چنانچه ازینجا بلکه اینجا
 معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین قوله سکان یضم سین مهمل و نشد بدکان و سبک که شش و بعضی
 گویند سکان جمع ساکن نیز در اینجا صحیح میشود و این خطاست از جهت یکی آنکه شش نشین میگویند
 نه ساکن شش دوم آنکه در فلان کنس دست زوم محاوره نیست قوله دوران شش یعنی در فم جمیع
 حور البقیع معنی مشوقه با که در بهشت نصیب هر منان خواهد شد شایع فاضل گوید چون فارسیان حور را
 مضر و استعمال کرده اند ناچار جمع نموده دوران میگویند الا جمع عربی را با فارسی جمع کردن مثل شایع
 و اکابران و کتب هاد امیاه و غایت رکاکت است مولف گوید جمع عربی را استادان بلفظ و جمع
 کرده اند چنانکه محمد علی صاحب گوید سه نقش بدست میدهند سرشته اما لاهوتی و همچنین محسن تا بیشتر
 و بعضی گویند مداخلهای خوبی را در آورده و فرق قد الف و نون و لم و الف و درین قسم بابا
 پنج نیست قوله فرقت الخ لفظ با در اول مصرع دوم بیای نموده است و الف بی و او و الف و نون
 چنانچه خطای گوید بلیناس با کار زمان روم به سوی کید رفتند از آن مرز و روم به و چون او طاعت
 برای جمعیت است دور نشاند که کلمه با که مبنی مع آمده بنی مبنی نیز آمده باشد در تغییرات اشکال لفظی
 این بیت بر طرف نمی شود حکایت شایع را و هر مرز بدون اضافه که هر مرز بدلی شایع را و باشد
 و هر مرز سیر و شیر و ان پدر خسرو و پدر نیست امنیت شایع فاضل و چون این و بخش رسا از او
 فارسی کما بین معنی الهامی نه داشت نوشته که دعای میوه است و مولف گوید تحقیق این در زبان
 معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتوان که ترکشید که گوید مغلوب باشد از عالم حکیم

بر موصوف و این در فارسی نشان نیست لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هر موصوف و قید را
 و فعلی در بین باب نیست **قوله** ای الخ را می بینیم ملاحظه کننده و نگارنده موافقتی که بفارسی جهان
 خوانند و تخمین بر وزن فارسی از است که کار را می اکثر بار اقد سبب بودن او در مخرج را **قوله**
 بشارت در مخرج بنفهم که سر خرده و بخت شاد شدن **قوله** و دایه در مخرج لفتح اول پدر و در کلام مجید
 بفتح و قسمت پس بکسر اول غلام عوام باشد حکایت بر پالین تربیت بی لای **قوله**
 بهشتی از بهشت در مخرج قید دلی و بعضی نسخ خاطری همراه کن در نقشه و مال بر دو یکسیت یعنی تو
 باطنی را سدی من دار **قوله** نا توان بشکات شکست یعنی مصدری چنانکه آمد در وقت **قوله** بر سر
 متعلق تر بر این مصرع دوم است و لفظ ازین مخدوف است و شایع فاضل گوید که بخشاید بطریق نفی
 اثبات هر دو در دست نی نشیند اما ظاهر صیغه اثبات است **قوله** گوید دریم صیغه نفی بهتر است
 که بر یکب و تیره باشد یعنی همی تکلف و تعفف بیک **قوله** چشم نیکی یعنی توقع **قوله** دایه بیده
 از دایه بخت کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گری دماغ است چنین فروده **قوله**
 روز دایه است مراد ازین روز روز قیامت است و تنگید و زرد او یا که معلوم تمام عالم است
 بدان است که گویند خایط از راه غفلت نیدارد **قوله** دعوات حقین جمع دعوت یعنی دعا **قوله**
 حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر او من جانیده اند چنانکه
 در شرح فقه که مسطور است **قوله** ترا خواب سیر و زان نقد هم ترا بر جمله مفید و صریح است
 اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت و مگوست و مخصوص تو خواب سیر و زان بر آنکه قید است **قوله**
 انجمن بد زندگانی از لفظ بد زندگانی مرکب یعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین عالم
 آنچه شیخ قدس سره در نند نامه فرموده است که نادان تر از جاهلی کاریست به چه جاهلی کار یکب
 شخصی است که کارش جاهلی می باشد **قوله** ای آنکه یا قبال تو از بای پیوده در عبارت ماکر
 یعنی برابر است چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قوله** صره بضم و تشدید
 همیان **قوله** شفق شجر یک تخفیف مهربانی چنانکه در مخرج است یعنی گویند که در اصل یعنی
 ترس است و چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده **قوله**
 غریال مبدل گر یال و یکس معرب آن و بعضی گویند مبدل گر یال و معرب نیست **قوله** خرت

از هر حال و غیره که بعضی از مالیش معلوم میشود و شارح اظم و ملا صدیق حضرت پنجم معنی انجمنی گفته اند لیکن
در هر حال بدین معنی نیست بدون تالی فوقانی **قول** که بولند و بدینست **قول** که بخندار اگر چه بشنود و در
هندوستان چشم بای فارسی نیست لیکن فتح بای تازی از برای زبان تحقیق و پژوهش **قول** که انجمنی است
بهت ایشان از بیشتر اوقات بهت ایشان متعلق با مور بزرگ باشند و بعضی نسخ اغلب اوقات
ایشان و قهقهه بهت در صورت با صفت اغلب بود و بعضی اوقات همچنین اضافه اوقات بسوی
ایشان و اگر لفظ باشد را بصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت بیشتر **قول** که کینکام از لفظ
که در اینجا معنی هر که هست و بیشتر در صرع اول بسوی همین راجع است و انصاف قبل الذکر
در فارسی شایع است **قول** که نباید بدینند زال بجه بصیغه بسهم فاعل از تندی یعنی اسراف کنند
قول که کفایت فتح اول معنی باشد **قول** که اخوان الشیاطین از اخوان بکسر اول جمع است
و فتح خطاست و این اقتباس است از آیه که میسره المیزین كانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند **قول** که مناسب حال از باب بهت از اینجا دو نسخه هست
و صورتی که کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را بملطف آیند و اگر اندین باشد عبارت لائق اهل
مروت نباشد که آخر واقع شده نیاید و اگر نباشد عبارت آخر لازم پس معنی بر تقدیر اول چنین بود
که آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال از باب بهت نیست چه بملطف
آیند و اگر بدون و بنویسدی بار گردانیدن از مروت و دوست و خدمت خبر آنچه فرمودی در صورت
اول از جهت بهت که لائق مخاطبات بادشاهانست پس اول اتوی باشد **قول** که بروی
خود و اطاع باز نتوان کرد از لایطاع بکسر در طمع انداختن فتح جمع طمع هر دو درست میشود
چنانچه شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این هم درست و مال هر دو واحد است
و نتوان کرد در اینجا بصیغه که در واقع انشاء شد یعنی بروی خود در طمع بار بکن و لهذا شارح فاضل
نوشته که باز نتوان کرد معنی نباید کرد و مرزا نیز در بخش رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته
که در باز کردن معنی کشادگیست قنابل همچنین در صرع دوم نوشته باز نتوان کرد یعنی مفت و در
نیت اینجامر از اند کو نوشته که فراموش کن است فافهم دوم انشاء شد که نتوان کرد و معنی دارد
یکی آنکه نباید کرد و دوم یعنی نقد و بصیغه در اول اولست و در ثانی تالی مؤلف گردید و ثانی

اول نیز درست می شود **قول** نعمت سالها از نسبت در نور و دیدن ثنیت مجازست و استعاره به نیت
 است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنای ماه یا کافه تشبیه داده و مراد از آن تغافل نمودن و در گذشتن
 است **قول** شاید لفظ شاید در اینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی این حالت قریب است و
 منذرین بی اضافه آنچه در ایران نکات و در توران نوکیر خوانند **قول** که سر بند از سر در عالم نهادن
 کتاب است از سر عالم و گردیدن گرد جهان **قول** که از اشبع الکتی وصول بطش به شمع بوزن علم
 و کی بوزن نفی یعنی دلاور وصول معنی حمله و خاوی یعنی خیالی یعنی و تنبیه شیرو و دلاور حمله میکنند
 گیرفتن دشمن و خالی شکم اگر چه مردانه باشد بجهت **قول** که معزولی به ل یعنی مغزول بودن
 بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلیق خاطر بخیری یا کسی داشته باشی **قول** که کافی یعنی کیکه کفایت
 هر کار را بخار و در نظر داشته باشد **قول** که انبش یعنی حکم کردن **قول** که گاه وقتد یعنی گاهی اتفاق
 افتد **قول** که بدون یعنی باز نگارنگ بودن مزاج بادشایان **قول** که طرافت بسیار این فقره را نظر بستان
 و موافقت فقره آورده اند **قول** که شامت بفتح اول نم کسی شاد شدن **قول** که عیان بفتح اول شهرت
 دارد و یکسر اول اصح است کافی الشرح **قول** که خراج و جراج بفتحین باج و در فارسی یکسر
 شهرت دارد و آنکه طور فارسی است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول یکسر خوانند
 و بعضی هم افعی چنانکه در قار و دواع و جراج و در و آن که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حدیث
 ای ایضا آمده از او مضاف من مانند مد آرا و مو آسا و عا کا که در اصل مدارات و مواسات و عا کا
 بود و همچنین الفاطمه مضموم الفار مفتوح خوانند چون چند وق در بنور که صاحب الکشف است
 بفتح اول نوشته و این نوعیست از نفیس چنانکه عرب و تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیا
 نیز تصرفات دارند و در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی شمل تحقیق لغات که این معنی نوشته شده
 متوقف بر سماع است از زبانان الملک اما اینقدر است که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه
 در میان مردم انگلند پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگر چه این قاعده در ظاهر
 مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خود نیز نیست آنا آنچه بعد تحقیق و تبحر به ثبوت
 پیوست نوشته اند و الله الهادی الی بسیل الرشاد **قول** که یا بشودیش از یعنی راضی شود و پیش
 هم و غصه که از راه مفلسی کشی **قول** که یا بکنند یا بکنند مجموع دل و جگر و شش و سپر که آنا

کلمه آویخته باشد و بجز عبارت از فرزند نوشته و در معانی لغات یعنی مال و فرزند آورده و در لغت
 از بسیارگان و در صورت معنی چنان پیش و که اگر در لغت رسی اختیار کنی یا خود تصدیق بکشی یا فرزند خود
 را خوش بدو و بسیارگان بسیار یا آنکه مال و زر به بسیارگان میداده باشی تا ترا اندک رساند **قول**
 غرض روی فراخ رو کسی که همیشه شگفته ماند و بهشت بگذراند و از حدیرون رونده و این قیاس فراخ
 روی اینجاست یعنی دوم مرادست **قول** که وقت وقوع تو باشد از بعضی نسخ دفعه برال است و در بعضی
 رفع برای اول کنایه است از معزولی دوم عبارتست از رفع معاند که مراد باشد با اهل دیوان و
 می تواند که رفع نیز معنی معزولی بود **قول** که از معنی سخن چین **قول** که شتره یعنی بیکار و افسوس کرده
 شده **قول** که سودان شارج فاضل گوید و رفع اول و اکثر بضم باشد و الف و نون آن بی موقع
 واقع میشود و مؤلف گوید که می تواند از عالم دیوان و اما لفظ باشد **قول** که بدر یا در از معنی در دریا و تحقیق
 این فقط سابق گذشت **قول** که تریاق معنویت معزوف و معنی مطلق یا به شترت دارد و بعضی گوید
 معنی اینون مستحضرست گوید غالباً اصلاح انیو میان باشد که بر راتریاک نامیده اند **قول**
 بوم برآمد یعنی در غایت **قول** که صاحب دیوان دیوان کتابه صاحب و کتاب شتره چنانکه در معانی لغات
 است و انیکه در نزدستان صاحب دیوان را گویند که چه جازا درست می تواند شد لیکن در فارسی سند
 آن یافت نشد **قول** که شارالیه کنایه از معزوف و ترجمه این فقط انگشت نه است چه که یکجه و جلالی رسد
 و مشهور اتفاق گردد مردم بسوی او با انگشت اشاره کنند **قول** که الا تخزنا انوالبلیه لرح بدانکه اگر واده **قول**
 انو نباشد و الف باشد سادی خواهد بود اگر و او باشد پس لایخون یعنی نه غایب باشد بانون نقد
 بر تقدیر اول یعنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلایه البته مخزون و غمناک باشد و بر تقدیر ثانی
 معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته مخزون و غمناک نباشد
 و شارج ناظم نوشته که لایخون انوالبلیه در رنگه اکلونی البر غث است یعنی خورند مرا یکجا چه
 پراغیث فاعل است و داو ضمیه نیز و تو پیش آنست که انوالبلیه و معنی مقدم است بر لایخون
 یا او بدل باشد از فاعل مستتر و فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور و بکارن و مجاور
 آفت مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحتست **قول** که غلام حسن الطاهر
 خفیه یعنی پس جناب باریعالی را لطفهای پنهان هسته و این تلخیص است معنی آنکه کریمه شی

و آن شدی آمده چنانکه از شنیدی معلوم است و ترکیب سخن در بیستم دور از فصاحت است چه
 خیل بیستین لفظ در نیاید بلکه بیست و نهم است و بیست و نهم که موافق نسخ اول یکله با از لفظ سخن سخن
 شده باشد چنانکه محاوره غراقت که خانه قتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو **قوله** که ز لفظی لغزش
 که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نماند چنانکه از انبیا گویند
 علیه السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تایی مصدری باشد در فارسی و زار باید نوشت و گویند
 نوشتن بی الاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند **قوله** که نموند بوزن معونت در اصل
 بعضی بار و مشتقت است و در عرف لغتی خرج و بعضی معنی خرج و بر آوردن مال گفته اند بر این تقدیر
 معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرور است **قوله** که در عبارت بسیار است
 دیگری کردن معنی غدر و دیگری که درین مقدمه کرده بودم خواهم بگویم که از یاران در آن کتاب امری
 غیر مرئی بوقوع آمده بود خواهم **قوله** که از دیاربیدار متعلق است بکلمه روند و عبارت از معنی شتر
 بیان بعید خواهد بود و بحدت غلط فاکل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد **قوله** که با
 بیست و بیست و شصت حکایت طالع **قوله** که در مار از روز کارش بی در بعضی نسخ
 و مار از روز کار و بعضی دیگر از نهادش واقع شده مال بهر دو واحد است و در فارسی یکبار اول
 شهرت گرفته از عالم خراج و در لغت چنانکه گذشت و در آوردن در اینجا معنی ظاهر گرفته است ای پندار
 بعضی بلاک را از روگامه و یا بهرست او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال **قوله** که طریقه
 یعنی اندکی **قوله** که ز نام صغیر و بیست و شصت معنی بهرست است چنانکه شایع حاصل نوشته است
 در بیست و لفظ اختلاف زاید میشود **قوله** که به سلطنت خود مال مردمان بگذارد و سلطنت و
 بعضی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده پس بگذارد بیان این خواهد بود و بعضی دیگر که
 منصبی دارد مال مردمان قهر و غلبه که گذارد است بخود و نوی درین حکم نمی دارد و معنی باید که
 بخود و بیت آینده علت این است و ظاهر اصل نسخه از سلطنت بگذارد که خوف از استیصال
 قوت بازوی بعضی از جهت سلطنت دارد و در صورت بی تکلف درستی می شود گذارد و بنوعی
 سخن پیوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نا مشخص موضوع شده و خاصه شش
 بی باکانه کاری کردن و سخن پیوده گفتن است و در اینجا معنی اول است **قوله** که ناسخ را

چون بعضی نسخ و بعضی باشد واقع است اول بر آن تقدیر است که برای آن محدث شده
 باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قول** که گردانی که در دل او چیست آن پس
 چنان باشد که اگر ناسرائی را بختیار نبی تسلیم شویم که عاقلان در دنیا تسلیم اختیار کرده اند و موافق
 دوم معنی ظاهر است لیکن تفاوت زمانه و شرح و دخیل شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده عمر
 نوشته آمد لیکن اینجا پیش گفته آن بر موقوف ظاهر نباشد و اگر بیتی بنویسد بیغیر جمع غائب باشد موافق
 مجدالدین هلی قوسی در رساله نوشته که هر جا و هر طرف ساکن جمع شود حذف آن در تلمیح جایز است
 و از نور و نیت برنی آرد چنانکه استاد صفیری گوید **ملک** پوششست بر تخت سلطنت گوئی
 که قیاب برادر پیشگاه محل **ملک** شکفت معنی می شود لیکن تفاوت زبان خراسانی است **قول**
 پس حکام دوستان آن یعنی موافق خواستش دوستان **حکایت** زبیره اوی **قول** صاحب
 کشاف و تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عابدین موسی بن آدم بن سلام بن نوح علیه السلام عاقلان
 میشود و چنانکه مرثی هاشم را هم برین تقدیر اوی یک یک یای نسبت و در یای که یکی یای نسبت
 دوم برای تنگی و یک یای تنگی بود تنها هم می باشد و حق آنست که تنگی را در اینجا دخل نیست
 زیرا چه معانی است یک و دو را داخل نباشد **قول** جلاد بد آنست که خلد می کشد
 یعنی در پی پیروز آنگاه می کشد او را سیاق خوانند گردانی الشرح می توان گفت که در مرثیه علیه
 این بابی شش زدن هست چنانکه در صراح آورده و تجالد و مجالد و شمشیر زدن یکدیگر را معنی میکند
 که خاصیت با نسبت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود و مجروح شده باشند آن گفت که ما خود
 از خلد معنی پوست پس یعنی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی فردیک هم از بهر دو
 معنی استعمال کرده باشند **قول** که اکنون مادر و پدر را درین عیادت رفت و شمر مرتب و آهسته
 نظر و عبارت ناز و زند را **قول** که طعام از بعضی شرفی بضم اول و ضعیف و فتح می شود یعنی بهیبه
 و گاه حقیقه یعنی مال و متاع مجازاً آورده و صریحاً ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال دنیاوی پس سلام
 و نواهی بنابر تجرید یا آید جز معنی خواهد بود و شایع ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیارست چنان
 در تنگ خدا را زیرا که خوار سنگ سخت است موقوف گوید از آنکه سنگ خارا انصاف است بسو
 خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از صفت رفع اشتباه مصناف الهیه آمده بدانکه قلت

در نسبت وجود بیشتر است هر چند ما در پدیدار او را با دستانه ز بسیار داده باشد زیرا که فطرت بدان که انسان اشرف
 مخلوق است هر چه در دنیا قلیل بود حکایت بی از بزرگان عمر و ولایت و نعم و
 و دنیا شایسته او است و لهذا او در آخر آن نیز پسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست و اینکه شایسته فاضل بدو و
 و او نیز در دنیا درست داشته خطاست چه عمر و ولایت شایسته اول است چنانکه از کتب تواریخ و مروج فی فیه
 و غیره معلوم اول و فتح دوم **قول** که فصولی بنظم معنی مصدري شهرت دارد و شایسته فاضل گوید که فصول بنظم
 در نسخه معتبره ای مصدري و تخی دارد و مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات پای تحتانی زیاده میکنند
 چنانکه فریبانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بنظم اول نیز ترجیح باشد **قول** که کاندر آماج شایسته
 آماج با صفت حمد و ده و جمیع تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شایسته فاضل
 که بحکم فارسی نوشته در پنج کتاب دیده نشده بر هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده هست که نشانه بر آن نصیب
 کنند و نشانه را تیر آماج خوانند و درین بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست **حکایت**
 گویند ملکه زوزن را **قول** که زوزن سوزن و بعضی بوزن زوزن گفته اند و آن شهرتست مابین
 سرات و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهر شهر مذکور بنا کرده پسین پادشاه باشد و در اینجا هر دو
 احتمال است در صورت دوم ملکه زوزن بی اضافه زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باشد و در صورت
قول که موافقه رو برداشتن غنیمت بفتح ضمه ضرور **قول** که مصداقه در صراح خون کسی را بمال او فرو
قول که سبوتی نعمت از معنی سبوتیهای نعمت او اقرار می نمودند **قول** که مرثی در صراح مرثی یعنی
 گویند زنده آمده پس مرثی بمعنی اسم مفعول بمعنی گریخته شده خواهد بود یعنی آنچه گریخته گری در صورت
 احتیاج تکلفاتی نیست که شایسته فاضل در اینجا نموده **قول** که یقینی را که را اینجا بمعنی براسه است یعنی
 تخته از صاف مانده بود برای او در قید ماند **قول** که سخن آخر بدین میگردد و این بیت اشاره
 باینست که گویا خطیب از راه بمل نمیداند که سخن در دهان موزی میگردد و او بدین آزار تواند داد
 پس شکم روان میگردد و این نوعی از تحمیل خطا است چنانکه در روز داوی هست گفته شده و آن
 کمال بلاغتست بکذا یعنی لهذا المقام **قول** که خفیه در صراح پنهان کردن و آشکار نمودن و این
 از این بیت و اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدري درست نمی شود پس مراد حاصل مصدري
 خواهد بود **قول** که احسن الله اخلاقه جماعه علیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این بنظم

عبارت در مقام و نام کمتر از خود بکار برده می شود و متفکر اند یعنی مشتاق اند اگر چه افتخار و احتیاج است
 لیکن اینجا از عالم ذکر ملامت و اراده لازمست **قول** که بر ملائمتی ظاهر شود **قول** که رساله در صراح مرسل
 یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قول** که زوی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارت است از مرئی
 و صاحب بنی **قول** که ایادی سنت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیت که جمع دیاست دیدار اصل
 یعنی دست است اما بطریق مجاز بنی نعمت و قدرت مستعمل شده در اینجا یعنی نعمت دست و ادب
 تحقیق بنی سنت بر آنچه علامه گفته اند از این روشن بیان مطلق ذکر کرده و حق نیست که معنی نعمت خفیه
 مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس تجاوز اوست نباشد و سید السعیدین در شرح منقول نوشته
 که ایادی و نعمتهای خفیه عرفی گفته اگر چه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مستشرق است و در مورد
 و نیز بعضی گفته اند یعنی دست جمع کرده شده شود بر ایادی و بعضی گفته بر ایادی و فاضل جلایی گویند
 در این بحث است چه باید اصل بدی بوده و هر چه بر وزن فعل باشد بر افعیل جمع کرده نموده و وزیر
 او شمر قطع کرده است که ایادی در هم مستحاست و ایادی در اعنما لیکر انفسش گویند که گاهی بر عکس
 نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باین خوانده محمول بر طلب از عالم کیهان حد یعنی منت
 نسبتا و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم منافات بسبب است بسبب یعنی نعمتهای که سبب منت
 می شود و منت معنی معروف باشد که شمار نعمت و نماندن باران بر نعم علییه است و از کلام شارح نام
 چنانست که او می شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرفست بسبب مطلق و چنانکه نوشته نعمتهای
 که منت در آن باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گویند که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی
 مقدر است و حقوق یعنی نگو کار نیست و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت معنی سپاس چنانکه پارسا
 اطلاق کنند اراده کرده شود و هم صورت بگیرد یعنی نعمتهای که در ایوه سپاس بگیرد و اگر منت
 معنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع با موصول خود بدو یعنی
 نعمت پاک و صفت انعام و نعمت بخش است او است لیکن بعد این ظاهر است حکایت
 یکی از ملوک عرب را شنیدم از متعلقان **قول** که وزیر بنی اهل دفتر که تصدیق آن باشد **قول**
 مرسوم است که مایه های بسیار باشد و آن مترصد یعنی آید و از **قول** که سائر بعضی از شارحان گویند سائر
 یعنی سبب است و شارح فاضل گویند که معنی باقی است و لهذا بقیه طعام و آب را سوره گویند و گاهی

بمعنی مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که معنی اجتماع است و ملاصق امام و روحانی قوا اند و نیایان گوید
 این است مشتق است از یونانی چیزی که باقی ماند از خوردن و مناسب کشتان گفته که از عربی سائر
 بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام هم نه بدین معنی جمع ماست اما خود استعمال کرده معنی جمع
 از معنی کلامه از اینجا ثابت میشود که معنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر قافیه معلوم است که
 سائر بنمونه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمع و اول نشو و ترست در استعمال و ثابت نیز
 از آنکه لغت و ظاهر ترست از روی اشتقاق چنانکه علامه فغانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است
 که بودن آن بمعنی سوز یعنی فقیه افتخار کند که باقی اهل را گویند و حال آنکه سائر بمعنی اکثرست و از
 برای همین رفته اند امام منصور جورانی و غیره از آن بخوبی این معنی دوم چنانچه جمیل کرده است سبب
 آن جوهری قولی استخوان نموده استی گفته اند که ما اسید گردانند که در دور اینجا بمعنی شود و برگردد
 سر و صبح می تواند شد حکایت میسندم در ویشان از جیفت و اینجا بمعنی تسم است و طرح و است
 مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر عایا و زیر و شان و بسند و سند این در کتب دیگر نوشته
 شده و کلمه با و بطرح برای سبب است یعنی از در ویشان بطلیم گفته می شود و بنویسند آن دادی که ایشان غریب
 دیگر را بطرح و بنده اند که اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت و تقطاع منطوق
 باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود چون اکثر شاعران برای مطلع نموده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی
 انداختن است و دیگری نولسید که بمعنی مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
 و بعضی ثانی نه در لغت است نه در عرف قولی اخذ تر انقرة بمعنی گرفت و در اعتراف بگناه ای جاه او را
 و بیا انداخت و سبب آن گفته ناصحان شفق پذیرفت قولی از سبب ترشش است از علایح شش
 ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمر با است که شوق انشا میکنم لیکن چندین دفعه بخاطر نرسیده قولی
 بر کنند یعنی بر هم زند قولی که خلق بر سر ماران اخبارت بر زمین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه سر
 خاک خواهد بود حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن بر سر آمده از سر آمد یعنی با نهار رسید و کامل
 شد قولی در صنعت کشتی گرفتن با یکدیگر بصدیم در صراح صدیمه گرفتن و شایخ فاضل بمعنی جمله
 کردن نوشته قولی اعلمه الرایت بکسر وزن عنایت پیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس و
 قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشانه کرد مرا قولی در ویشی جود الخ از آنجا که فراموشت الخ اگر

فراغت در اینجا معنی بی‌شغلی که گنایه است از بی‌پروائی گرفته شده و چنان باشد از آنجا که ملک قنات
 فراغتی دارد یعنی رسم اینجا فراغت ولی پروائی است در ویش سر بر نیاید و دو سر را بخی فراخی نیز آورده
 در تصویر معنی چنین پیشه که از بسکه ملک قنات فراغت است در ویش تو به بسکه دنیا نکرد و میل بسکه
 بادشاه نموده سر بر نیاید و قول که بادشاه نظر بر تغییر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف به
 اگر زوال نبود ای خدایا بادشاه نظر بر تغییر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف به
 احوال خود بزرگداشت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب لذات
 فانیه دل بر فانی لذات می‌سوزد و در تصویر جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا که مدعی وزیر است
 که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن سبزی نیز دارد که بسیار کس از آن منتفع میشوند
 مثلاً اگر از پدر سلطنت نیز فت تهو کی میر سید پس اگر از تو منتقل نشود و به پسر تو یا غیر کی می‌رسد
 پس زوال عین زوال نباشد نسبت به بعضی نیز هست بلکه فائده که بسیار کس برسد به نسبت از فائده
 که به یک کس رسد و آنچه شارح فاضل نوشته که جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی‌کند چه عرض
 بادشاه نیست که بادشاهی حلاوت نیست که بی‌حرارتی نبود کاش حلاوت بی‌مزاجت نمیشد و کواز
 فردی بفردی منتقل نیگشت و بر یک شخص قرار نمیگرفت و حاصل سخن وزیر نیست که این
 عیب وجه صفت کمال است که دیگران نیز منتفع میشوند اگر قیام داشت ازین فائده خالی بود
حکایت یک از وزیران پیش ذوالنون مصری این قول که گر نبودی امید راحت در
 رنج خامه آنست که فقط بیم از رنج مخدوف شده باشد نظر بر تنبیه امید راحت و شایع حاصل
 گوید چون امید در راحت در رنج بیم و بر اسس بود پس کلام معمول تبلیغ بود تا فقط راحت
 استعطا و باشد که بعضی تقابل برای موافقت فقط ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند و اگر
 قیام و بد شود و منتعنه شد ذکر یکی بطریق استعطا و است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
 بپروانه مانیت و امثال این شایع است نو گفت گوید بر این تقدیر این دو تقریر علی‌رغمی تواند
 شد زیرا چه در صورت استعطا و راحت فقط امید نیز استعطا و می‌خواهد بود و بعضی نسخ قدیمه
 بصورتی که شایع از بجای امید فقط خیال دیده شده در تصویر آن تکلف بر طرف میشود
 لیکن خیال راحت را در اینجا دخل نیست بلکه تشویش و درویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع بر فلک رفتن در پیش نمیشود پس در صورتی که لفظ امید است طرادی خواهد بود **قول**
همچنان که ملک بودی ای ملک اول یکسره دوم معنی پادشاه و فتح دوم معنی فرشته است حکایت
پادشاهی بکشتن بگناهی **ای** **قول** که موجب خصمی **ای** در اکثر نسخ بموجب بیای موحده است و در بعضی
بدون با لفظ موجب یکسره معنی بسبب در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که داری غدا
بر خود اختیار کن در صورتی که خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده بسبب محاوره
شده باشد چنانچه محاوره عراقی است و شایع فاضل گوید موجب در اینجا بفتح است حکایت آورده
اندر که در زای نوشیروان **ای** **قول** که محمد در صراح کار سخت و بعضی گویند معنی آنچه در غم اندازد و مهبت
سوی خود کشد و لهذا اکثر عظیم را هم گویند **قول** که هر یکی **ای** در اکثر نسخ رای میزند یعنی جمع و است
و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح نمی شود لیکن نظر بر آنکه کل افرادی
معنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلایم استاده چنین آمده **قول** که فریت بفتح و کسر زای
معجزه و تحافی مشد و فوقانی غلبه و زیادت **قول** که مشیت یعنی بار آورده الهی و پیش بعضی مشیت
افض است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بعضی از ارادات
الهی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت سیما
گیسوان تافه که من علوی ام **ای** منقول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند **قول**
نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از در را بر بزرگستان **قول** که بجز توسط
کردی یعنی در اصلاح همه واسطه نبرد **قول** که باقوا گفتند یعنی بشهره گفتند و لفظ افواه
بمعنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمه الکون و شایع فاضل گوید یعنی بتقریر آوردند
و طلاق لسان را بکار بردند و الاقید افواه زاید می شود و زیاده افواه معنی دهنه است حکایت
یکی از پسران مارون رشید پیش پدر آمد **ای** **قول** که دمان پوشنده و غضبناک و این جز
صفت مار و پیل و شیر و بلیک و این نشو و صدق الله یعنی راست فرموده است الله تعالی
قول که من عیال صالجا کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برای
ضرر ذات خود **قول** که تمنند نظم حاجت مند و کلین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این
لفظ مرکب است از است معنی حاجت و مند که کلمه است مفید معنی صاحبیت و استیلا

آنرا کلمه واحد گمان برده خطاست حکایت دوبار در بوندگی خدمت رخ قو که
 رزین ترین بدانکه بکر در اصل معنی میانست و بعضی بگویند که بکر بنزد مجازا شهرت گرفته پس بکر بنزد را که
 شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظرست و اندک نظر کرد بنزد شعر خواجۀ طایمی واقع شده چنانکه در
 شرح سکندر نامه نوشته شد قو که تفتد بوزن تخته سخت گرم شده مدارا فاضل قو که تاجه خورم
 رخ تخصیص صیغه بخوردن برای آنست که در آن فصل به پوشش چندان کار نبی اقتضای آنست که بعضی
 عریان گذران کنند و چنین نسبت پوشیدن بسرمادران موسوم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
 شمشیرهای نرستان تمام شب گریخته توان بود بخلاف برینبۀ علی الخصوص در ملکهای سرد و سیر
 حکایت کردی از حکای و بارگاه کسری قو که کسری معرب خسرو یعنی گفته اند کسری و
 فتح لقب ملوک فارس چنانکه در عهد قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری
 نوشیروانست و این حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چرا که بنزد زهر فرزند
 بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در مویست نیز نام شخصی که بعد از نیر و دژ دشت
 ایران شد و بهرام گوشت سلطنت او گرفت و در سکندریست کسری پادشاه مداین و نوشیروان عادل
 و غیره پادشاهان مداین را اکاسه گویند قو که جوکاری بی فضولی رخ فضولی یعنی زیادت
 ست و فضولی نیز آمده تحقیق آن گذشته حکایت بارون رشید رخ قو که بخلاف آن
 طایفی مراد از طایفی فرعونست که دعوی خدای کرد قو که حرارت بجمیع حارث یعنی زراعت کنند
 قو که حنیب در عامه نسخ بصاد و جمعه بوزن زینب و بعضی بصاد و جمله نوشته اند بصیغه تصغیر قو که
 موانعت در صراح ممانعت بازداشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر پادشاه قو که
 صخره چنی بصاد و خای مجمره دوی که بدین معنی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمان است علییه السلام
 که حضرت لقب او بود قو که عین القطر کسری قاف شارح فاضل گویند چشمه گوگرد آن بدو باشد لیکن
 در قاموس یعنی مس گذاشته و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گند و فعل خواهد بود و در صورت
 دوم آشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که در کتاب
 از آن پیدا شود بدو باشد قو که و آن که فعلی رخ یعنی با وجود چنان شربت روی کنده یعنی چنین
 که نمودن آنست و قو که مراد از بافتاب رخ مراد بهر دو وال مخفف امر است و آن مدت ماند

آفتاب سب در برج اسد و در مدار الافاضل است که بهندی بهادولن گویند و هر روز از هر ماه بدانکه
 درین مصرع تشبیه مفروضست بر یک یعنی گنده غفل او شیل مر دارم داد آفتابست که گری آن در
 ولایت سر دسیر است و تمام دارد و نظیر این است شعر شریح قدس سره **سهره سهره بر بخت و آفتاب**
تو نه اندکی مانده خواهی غره هنوز که مهرش بچندین یعنی محبت او بخوش در آمد و مهر بکارت او برداشت
قوله بوقت بخت معرب کوشک **قوله** متعوب دبال مملکت یعنی نوگر **قوله** در فدا و نه ای یعنی انبازی
 کردن اینجا کنایه از جبار است **قوله** کج بختین گنده دهن یعنی گنده دهانی نوشته اند و آن اصلی
 ندارد **قوله** کرد و ای یعنی فرماندهی که بگوید در عبارت از است و معنی که در نوشته اند **باب دوم**
در اخلاق و روشنان حکایت یکی از بزرگان آن **قوله** در ویش بدل
 در یوزست برای بمحبتی تجسس کننده از در پائین پنجم اول که بعضی خوانند **حکایت**
 یکی از بزرگان پارسای را پرسید **قوله** در باطنش را یعنی آنچه در باطن او هست غیب است
 آنرا نمیدانم **قوله** و زندانی که آن جزای این شرطیه خود دست و ملت آن بجای آن منصوب یعنی
 تجسس و تفتیش مکن چرا که محاسب را در خانه دیگران کاخ نیست پس نهی منکر محاسب درون خانه
 نباشد **حکایت** **قوله** در ویشی را دیدم آن از ظلم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم نفس خود
 جابل از مال کار خفیش و این اشارتست بکرمه آیه **قوله** کان ظلموا جملوا **قوله** استندار یعنی قوی است
 شدن **قوله** عارفان از عبادت آن اشارتست بقول بزرگ که **جسمات الابرار سیارات التبرین**
 باشند یعنی نیکی و آن نسبت بقریان در گاه آنگاه که گناه نیست **قوله** انفع بنامانت آن بکن با چهره
 که تو لایق آنی و بکن با ما آنچه در خود من برای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما کن بلکه مهربی حورست عامه و
 شما خود را نظر فرما **قوله** روی بر خاک آن در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم و اوستاد گفته
 و این غلط فاحش است که از قلب تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربطی افتد **قوله** با کرمه میگویم
 است و جمله روی بر خاک غرض خالیه واقع شده و معقول میگویم بیت آینده و طلب و آن است
 که اقبال اشعار مؤلف میگوید در صورتیکه و او عطف در جمله میگویم باشد عبارت روی بر خاک
 از رابطه خالی میشود و نیز در صورت و او عطف جمله اول خالیه باشد من نیست التبرکیم و بهر
 تقدیر نیز جمله مالم معنی نیز هیچ میشود نه از تشبیه ربط درین دو بیت نمی شود و ضرورت هم نیست ربط

معنوی کافیت اگر چه نسخه اول چنان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که او عطف نباشد
 و روی بر خاک بخر حال باشد از میگویم و مقوله میگویم بیت آینده بود و این از همه بهتر است **فوله**
 و نیست عیب این معنی اهل صفا چنان نباشد که عقب تو عیب کنند و پیش از خجالت آن عیب
 گفتن بیزند **فوله** مردم دینی درنده مردم حکایت منی چند از زندگان این **فوله** مرافت
 بنگرند در شرح مرافت یعنی همراه شدن پس آنچه شایع قائل نوشته که مرافت یعنی نرمی کردن
 گنایه از همراه گرفتن حکایت باشد **فوله** آن لم اکن این معنی اگر نباشم سوار چارپایه با سبی کنم
 بر اسب شما در حالتی که باشم بر دارنده ناشیه که زمین پوشش است و حاصل آنست که اگر صاحب
 استطاعت نباشم در حالت فلسفی و بی خبری هم خدمت کنم ظاهر حال عارفان این شایع قائل
 گوید ظاهر فقر اجامه زند است و درین ظاهر حقیق و علیل یکسانند تفرقه تمیز بجز صورت و لباس نشود
 تمیز دیگر برای تفرقه همین قدر بس است که روی آنم در خلق باشد قبول خلق منظور او بود و عرض
 ازین چند بیت بیان تشابه و شبهه نیک و بد است که ظاهر هر دو یک صورت است و این مصرع تمیز
 فرموده عرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه طلب غلط اندازی لباس است این در بخش رسا گوید یعنی
 این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خلط کند و بی اثر احوال
 بشیر خود نموده بعضی از فضلا بعد شایع بسیار بر مزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
 که لفظ که در اینجا معنی کسی را باشد یعنی این وجه علم نیست مگر کسی را که روی در خلق دارد و یعنی مر
 دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید **ب** هرگز اجامه پارسا یعنی **ب** پارسا دان و نیکو کار
 و لفظ که معنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید **ب** عزیز یک از درخش سیرت
 و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است یعنی از دلق زنده چو
 راعارف توان گفت و آنقدر بسیار است در ویش که روی او در خلق است یعنی دلق پوشان بسیار
 روی در خلق دارد و از خالق دور اند پس اعتماد بر خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار
 ندارد و نیز می توان گفت که لفظ که معنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق ازین قدر
 بس است مگر که روی در خلق است و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
 بس است زیرا که شنیدن کسی را دلی شناسی بدین طرز همیشه میشود و ثبوت گوید که توجیه دوم و آنچه در

از فضل

از فضلا نوشته شده از وی حاصل یکست و توجیه اول ظاهر اینجاست نباشد چرا که در تفسیرت لفظ اینقدر
زاید محض بود پس تخمین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با سلب حکایت
رابط ندارد و ایند شارح مذکور گفته که این مصرع بتقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی
که بخاطر فخر فقیر از زور رسیده اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این تقدیر یعنی دلق پوششی
برای کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلایق پسندست و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آئینده مذمت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقر پوشد و روی در خلق دارد و هر چند ابیات آئینده بجا کفایت رابط ندارد
قولی که پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تسمیه مصرع اول است و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول
مسند و تصویریت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک بهوست
نه ترک بامتنه و منافقانه که فراموش کند و انجامه باشد که از ابریشیم پر کرده پوشند و پوششی که بر قیاس و تیر کار نکند و در
حل لغات نهالی بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید **بدرست غم خفته** حسود و تو چنان زار به کشش تن
بود از بار فرا گشته **بدرست غم خفته** مدارا فاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و انجامه باشد که نگند
زنند و ابریشیم خام در آن بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و گر نه خنثیست سلاح
جنگ فایده ندارد و شارح فاضل گوید اگر قرار کنند معنی لحاف چنانکه از بعضی مسطور است نیز گرفته
آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لا است پس مر آنست که در غیر لباس
مردان مردانگی بطور آرد و خلایف خنثیست که با وجود لباس مردان نامردی بطور جی آید و مرزا این پوشش
رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافق معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه
فی الحقیقت متنافی نیست نهالی از تکلف هم نیست موقوف گوید تقریر اول هم مناسب بیت فی اسرار
عارفانست از این معنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کنند و الا از دلق بیخ نمی کشاید
چنانکه خنثیست که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از و بپوشد آید و تقریر دوم نهاسب این بیت **قولی** در
علی کوس سر چو خوابی پوشش این خالی از اشکال نیست **قولی** در ج در صراح حقه مردان
پیرایه و جوهر نهند **قولی** وحید تنها و یگانه و معنی اول مراد است **قولی** غلاب فتح اول و سکون ستان
ویم تازی مفتوح گوی که در پس راحما و مطهرها و اشغال آن کنند تا آیهای چو گلین مد آن تمام جمع شود

نیست و اکثر کتب لغت این صاحب مدارا فاضل معنی کل دلای نوشته و همین بیت سزا آورده
 غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار گنج گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از
 منجل که شستنت از و از لفظ آب از قبیل کلاب حکایت یاد دارم که در حدیث فطو لیت الخ موع
 و صراح ایلام هر یس گردانیدن پس موع فتح لام باشد بصیغه مفعول قوله مصحف غریز اغلب
 که ترکیب توصیفی باشد در پوتین ل نه در پوتین افادان کنایه از عیب چینی و بدگویی است و بعضی گویند
 پوتین یعنی عیب آمده اول اقوی است قوله که کیفیت از ایاس تعدل کیفیت بصیغه ماضی مجهول از ان
 جهت که باب کفایت صاحب و مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
 کرده شده است ترای آنکه شمار سبکی نیکو نیای من کلام هرست و نمیدانی آنچه در باطن نیست و نهانست
 و اکثری از شارحان کیفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت
 بمعنی پس آمدن چیزی را نوشته در صورت علمانی مفعول کیفیت خواهد بود و لفظ نه بدل علمانی و
 بعضی گفته اند علمانی مبتدا و در آخر و یا بر عکس آن و بی چنین نوشته اند که پس است ترا اکنون ای
 کسیکه میثماری تو خویهای مرا ظاهر من نیست و نمیدانی آنچه در پنهان من هست و این بعید است
 قوله طاکوس و آن جانور است معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خور است
 و در کلام اهل سین بمعنی نقره است و نام شتر لیست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مختی که در
 مدینه بود که او را عبد النعم و طاکوس ابیجیم گفتندی حکایت یکی از صلحای کوه لبنان الخ قوله
 لبنان یعنی لام و سکون با و نون با لفت کشیده و نون نام کوپست در شام و اضافه تمامست بسوی خاص
 قوله که بیکه کلاسه کلاسه یعنی نام بیکه است و شارح فاضل نام ضعی نوشته و آن صحیح نباشد قوله که بلاکت تا
 فوقانی در اینجا برای خطابست یعنی بلاک تو و بعضی گفته اند که بلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و
 نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح می تواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در عربیت پیش
 میرود و در فارسی این قسم دیده نشد قوله علیه السلام لی مع الشرائع یعنی مرا با خدایتعالی و تقدست
 که نمی گنج در آن وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و ان گفست که از
 پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام و بع مولانا علی قاری گفته قوله مشاهدات الابرار
 الخ یعنی مشاهد نیکان که عبارتست از عرفان و ایمان تجلی و استقامت است آنرا می بیند و از خودی را پایش

قولیه باز از خویش را نهی می بیند بکنی باز حسن خویش را و آتش اشتیاق قولیه شاهدین از روی آن نهی می بیند
کسی را که دوست میدارد او را بیواسطه یعنی بی پرده پس لایق بشود بین حالتی که کم می کند راه را و حال شود
اینست که می آفرود آتش حسرت را درین باره می کشد آنرا آب دیدار خود برای همین می بینی مرا سخته
و غرق شده یعنی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسب است بطلب سابق
ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیز نکت مشق بتان می کند که بیک حال نمی گذارد چه گاهی حسرت
ست و گاهی دیدار پسین و بجای که تکرار است در تصویرت بی تکلف بطلب کمالیت مربوط میگردد و قولیه بوی
بسیار این پنج باب که در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف و معروف و مجهول یا الف مده اگر واقع شود
در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تفعیل بیت در شمار حرف و در آید چنانکه بوی بسیار این و بیجا
کتاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل مهربای کارنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع
شود در تصویرت زیاده یا ضمیر نسبت چنانکه عراقی فرماید حسن زیباست نخل عشق آورده و درین
حالت بوش بوش یعنی بوش و بوش و زیاده یا از آن جهت است که آخر مضاف و موصوف در فاعل
مکسور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف است بر سماع مثل صاخبیانه و عاشق سخن و سپر قصاص شمعوت
حیا و العبد مده قبول حرکت نکنند و اند اعراض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در ائیس از آن
که کسره بر و تفعیل بود و عرض آن یا زیاده کنند و اند در کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود و کسره اتقا کنند
و اگر بعضی مواقع منظم بود و یا خوانده می شود و این قاعده باستقرار تغییر از کلمه است کنعان و فتح
اول شایع فال گوید نام پرده سرود و نام شهری که سکونت یقوب علیهم السلام در آن بود و در الفاصل
یعنی پدر و دو نام پسر لوح علیهم السلام نیز آورده قولیه برق جهان از برق چنده و در اکثر نسخه قدیمت
جهان می روزگار نیز کسبه محبت و نمیدانست آنچه فروزی گفته استانند ز تو دیگری را و بدیه جهان و کائنات
گمان چیده و این بر تقدیری است باشد که چنده و جهان می جست گفته نیز کسبه باشد قولیه بر طارم علی
نشدیم از طارم بفتح رای جمله خانه چوبین و قید و هرگاه و خانه بلند و بعضی کنند و سر پرده گفته اند و در حل
فناک کوشک و دیدگاه تا بجا نفعی و غنیش طاهر است چه بر طارم اعلی نشین کنایت است از اتفاقا و ابراج
و آن باعث اشرفه و الملاح است بر ضایر و سر پرده و پیش پانندیدن کنایت است از کمال اصل
که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی برشته بریادت های خفیه شده و شایع فال گوید که غنیش

آنست که گاهی به معنوی پیشه هم میسر و نیاید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چهره رسد و تصور است
 مصرع اول محمول بر طالع خواهد بود و نیز در بخش رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر شود و دیگر از عوام بعضی گویند
 که شایع فقط پیشه که در معنی سخن دیده و حیرت آورده و آخر عرض میسر و این کلام از عوام بهیچ نهج بدو رسد
 محاسب نیست مگر از راه گفتار مؤلف گوید و صورتیکه کلام با الفاظ صادر شود و آنرا نسخه قرار دادن و توضیح معنی
 آن نمودن بهیچا نیست زیرا که تصحیف خواهد بود و لهذا شایع ناظم گفته که بعضی افاده پوچ درین بیت
 کرده پشت را پیشه خوانده اند اما نمیتوان گفت که صنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق
 نسخه دوم مهر و مصرع محمول بر طالع میشود و بر یک و تیره میگردند غایتش مهر و جاکنایه از کمال تر
 و منزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جبل باشد قول اگر در ویش بر یک
 از معنی اگر در ویش را یک حالت می بود که عبارتست از انبساط در و عالم نگنجیدی و سر دست از
 دو عالم فشاندن کنایه از ترک دو عالم است چرا که در ویش که عبارتست از عارف از مهر و جهان گویند
 است و آنچه در معنی نسخه دوم است بواسطه و افعیست غلط است صحیح باضافت حکایت
 در جامع بعلبک قول بعلبک بفتح نام شهری از شام قول سخن اقرب الیه ام یعنی ما قریب تر ایم بسو
 آدمی از برگ گردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم قول فصح میدان رخ یعنی پهنای میدان
 اراده بیاراسه اراده کامل باید که شد سخن سخن فرماید حکایت شبی در بیابان که از رخ
 صراحی بفتح حای عطی در و راه زن قول سخن بضم شمر سرخ منسوب به بخت نصر که با دشمنان
 کافران و بعضی گویند که شمر خراسانی است قول شب جیل ازخ فقط شب جیل متعلق است به صرع
 اول در گفتن سخن کردن باشد چنانکه حافظ فرماید سه حافظه ترک جهان گفتن دلیل خوشدست
 گفتن سخن مخصوص با فطرت است و اگر کسی بظن تحقیق به بیدارند که بدین معنی تمام ترک گفتن
 است که گفتن معنی کردن و این مجاز است که شهرت گرفته قول زیر میفیلان در اصل ام غیلان
 جمع غول و چون در خشت مذکور و صحرای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده و فارسی
 الف اص و ام را گاهی حذف کنند و میفیلان گویند چنانچه پوپل و بوبل حکایت پارسائی را
 دیدیم قول شکر میگوئی ازخ با صافه شکر یعنی شکر که ام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا نیز معنی
 کردن میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو متعلق

دارد شک گفتن نیز هیچ باشد نه آنکه گفتن بریجا یعنی اگر دست قوی که مر از یکستان در بدان ارجح حاصل
 است که گفته را در بریجا و در حقیقت لاغر باشد چنانکه بعضی گفته اند می تواند که معنی مالان بود چنانکه
 گفته و زاری گوید و این حالت از قوه انکشتن در بریجا و از شادمانی صفت پنداشته اند چنانکه نوشته اند
 که اگر کار را در قوه و تدبیر را بر کشتن و بعد است و این نامی از کلمه نیستند قوی که نام گویم که نامی باشد
 زیرا که دست قوی که گویم از قوه انکشتن و بعد است و این نامی از کلمه نیستند قوی که نام گویم که نامی باشد
 که مر اتم باشد بلکه این گویم که از بنده چه گناه ندارد شده که به شوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
 غم خشم گفتن معشوق بود و غم جان خود و برین تقدیر فقط از معنی مالان مناسب است نه معنی صفت فام
 فانه لا یجایعون الذرة کما یستدر دوشی را ضرورتی آن قوی که بجزل کردم یعنی من او را قطع دست
 بخشیدم چنانچه قصاص را اولی قتل می بخشند و در تفسیرت جواب حکم مطابق قوه می شود چه حدود
 بعضی فقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شرح فاضل گوید که اگر عرض آن باشد که من آن
 مسروق را بوی بخشیدم مطابق قوه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی قطع
 بد ساق میباید بگوید و بعد قوه قطع بد ساق میباید و در روایتی از امام ابو یوسف آری بدو شافی میگوید
 پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذیب نو ابو یوسف چنانکه شافعی مذیب بوده اند
 بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود و بسبب دندان شین مال بد کنی است مسوق
 بعد از زوال به و این حق مذیب شافعی است و صیام نه موافق مذیب حنفی استی کلامه و این عجیب است
 از شافعی مذکور که بجزل کردن بخشیدن جرم و عقوبت است نه بخشیدن معنی انعام کردن و در تفسیرت
 بجزل کردن چیزی در دیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تبعی قوی خانه بوستان
 از خانه فتن کنایه است از کثرت گرفتن مال بوستان قوی بوستان از معنی پوست و شانه
 را بکن و پوستین و بوستان را بکن و کندن پوستین بر آوردن است از بدن چنانچه جامه خانه جام
 را که مردم در آن جامه ها از بدن بر آرد جامه کن گویند ای گویا این خانه جامه را میبکن و از بدن دور
 میبازد و از غایت است آنچه اینها شافعی فاضل نوشته که حصن برای می نماید لفظی فقط پوست
 و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل نخست و پوستین و نخست
 مو لا نروم فرماید است خورشیدی نهان در دره بد شیر در پوستین برده اند اما در عرف

عام یعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پوشیدن آنچه از پوست سازند و یا پوست
برای نسبت است چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم از آن عالم نیست بلکه معنی اول است
و نخستین آنچه بر زبان اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و مآل هر دو یک است هر دو در یک موقع
متعلق شوند و مردم را گمان شود که یا نون زایده است و در شعر مولوی پختن بر بمعنی معروف است اینجا
معنی پوشیدن گفتن ندارد چنانچه بر وقت نهم پوشیده نباشد بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی بر تن بپوش
اند برده و پختن را یعنی اظهار غرور و دشمنان مکن و پوست بر کن یعنی ظاهر کن دوست را یعنی نزد و دشمنان
پوشیدن و عیب خود را ظاهر کن و پوشیدن در فارسی عیب است و بعد این ظاهر است حکایت پادشاه
پارسی را دید قول هر سوداگر آنست این یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش رانده بود و در آن شخص
را که بسوی خویش خواند بر در هیچ خلوتی نرود و قائل که کائناتی اصرار در کتک دوزخ و انار در کتک است
سازد و اجتناب در جات استی شکایت یکی از صلحا خواب دید پارسائی را قتل نمیشد یعنی زنده در پیشانی
در صورت عطف تفسیری خواهد بود و بعضی نسخ نسخ و این بهتر است چه اگر تاسیس با کمال است
قول کلاه برکی نسخ های موحده در ای مهمله سوب به برگ معنی یافته از چشم شمر که در و نشان از آن کلاه
سازند چنانکه در جهان گیر نیست و این بیت بند آورده و شرح قائل گوید مشهور بنای فوقانی است نسوب
به ترک و آن ساکن الاوسط است پس فتح از خصائص نسبت باشد یا بجهت ضرورت شعر نسبت مؤلف گوید
درین هر دو نظر است زیرا چه در فارسی ترکیب حرفی که متصل باشد بحرف آخر دیای نسبت بدان لائق
نسبت و نیز ضرورت شعری تهمت است بر استادان مگر آنکه گویم قادرین را تصرف در زبان جای است
و این نه از راه غرض است بلکه از روی قدرت و تصرف و فیما یوان بعید حکایت در و نشانی سر و پا برهنه
این قول نه با شتری سوارم چو شتر زیر بارم این دعا مفسر در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دوم
نه خداوند عیب و اقصیت در به ضرورت لفظ شتر را که ترکیب است ساکن الاوسط باید خواند تا در آن
درست شود و در لفظ خداوند بخلاف نون که در محاوره تلفظ در آید جهت قطع قابل بانیکرد و بعد از آن
علی قوسی در رساله سکه مصرع اول چنین نوشته چو شتر زیر بارم و در بعضی نسخ چو شتر زیر بارم و قوس یافته
و این خالی از صنعت ترکیب نیست و معنیش آنست که من شتری هستم که زیر بار باشد و بعضی
نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این فی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده است

قوله غم موجودند ام از ظاهر آنست که این بیت بابت سابق ربط ندارد و از یک بحر نیست لیکن عمری
 بگذاردم فارسی غیر سمرقست اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعتاً صحیح باشد بلکه بگوید قوله بجزئی
 و آن چند درخت خرم و راه که معطر اند حکایت کاروان را در ولایت یونان از آنجمله سور چانه بجز خار
 و مورچه و مور و مور یا نه چنانی زنگاری که در ذات آهن در بود و به قیاس نبرد قوله بروز کار سلامت ام
 یعنی از زمانه که از شهر طرابلس به سلامت باشی ای در بنگام جمعیت قوله قاضی از با نشیند نه یعنی
 قاضی که از اربع از سماع میکند که با در مجلس سماع قیاس نشیند خود و جد و قیاس کند ای از مجلس
 سماع با مانده نشسته است و اگر نشیند خود و ترکیب این امر منعی غنه شود و برین قیاس معنی مصرع دوم
 حکایت چند آنکه مر استیخ اجل از قوله این جوی که از ایمه علمای حدیث است در جرح عدیل
 و غیره داشت اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشته چنانکه کتاب تلخیص ابلیس در طعن
 این قریه ناجیه تصنیف کرده اگر چشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلخیص ابلیس است و این جوی مذکور
 سماع حضرت غوث الصمدانی بود و مصنف قدس سره و صحبت سر و در غزیر رسیده و در شرح شهاب الدین
 سرور دیش قدس سره هم قوله نهج الی صوت الاغانی از ظاهر آنست که نهج بصیغه مشکک است و غیر از
 مضارع محمول نباشد و تعلیل بصیغه مشکک مع انحراف مضارع معروض از طایفه تعلیل یعنی بهای که پیشتر
 مینوی آواز با سبب خوشی آواز آن سالک یا خوشی ساز یا تو مطرب هستی که هرگاه خانه خوش شمع
 خوش می شویم دی تواند که تعلیل مضارع فاعل باشد اما اطلاق یعنی خوش می کنی و بعضی از شارحان
 هر دو بصیغه مضارع محمول گرفته اند و حال آنکه مفعول بالمیم فاعله پیدا نیست پس محتاج
 تا دلیل می شویم قوله غیب ام از بعضی نسخ پند ام در گوش کن و بعضی از بقیه در گوش کن
 واقع است مال هر دو واحد است چه در حق در گوش افکندن باعث ناشنوا نیست و همچنین پند
 لیکن از بقیه در گوش یک گونه انداز باشد پس بهتر بود نظر بر مذکور آواز مطرب مذکور قوله حکم
 تبرک از یعنی دستار را بوی گفته دارم که تبرک بزرگی است قوله خرقه چنان مشایخ از ظاهر
 چنان است که محمول بر ظاهر باشد چه اگر در صوفیه نیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از شایخ میسر
 میدهند و در صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شایخ فاضل نوشته که الملاق مشایخ بر یک فرد در
 وقت عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ فاضل کلام شخصی کرده اند

چنان عبارت که از و صادر شده آورده اند و گفت گوید که این غرض اهل هندست که یک شیخ را نشان
 گویند و لقب حضرت سلطان المشائخ غالباً لفظ اولیایست بلکه نظام الاولیای باشد که مردم هندستان
 نظام الدین اولیای خوانند و نیز نقل کلام غیر متعبدون اشاره از بلغاه صادر شود می توان گفت که از عالم
 ادب باش و منفله و شعاع که بجای تو گویند بوده و ازین عالمست لفظ ابدال چنانکه بیاچون ابدال و نیز حضرت
 سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ابدال زیم رنگ و صفت و باده از عالم شیخ نظام الدین اولیای
 است لفظ خواجه عبدالقادر از زیر پایه صحیح خواجه احرار است و مردم احرار لقب خواجه قرار داده اند لیکن
 در کلام اکابر نشان بخیتی شیخ دیده شده و صحت لفظ را استعمال شمرست **قول** و پرده عشاق از
 عشاق عراق بر یک نام مقام است از موهبتی **قول** که خیره نای گل و حکایت باز به سینه و آنچه
 بدان اطفال بازی کنند و بپندگی کلون گویند و بازی در طاهر تصغیر بازی است و تحقیق آنست که
 کلمه جیم برای نسبت است چنانچه کاف و حکایت بخشایش آئی از **قول** نامعول و بعضی نامعول و
 بعضی بی معول واقع است هر دو محبت زیرا که بمعنی اسم مفعول از معول مصدر می و اسم مفعول
 هر دو است و تمویل اعتبار بمعنی اطاعت این در حق او می گفته اند که او همچنان بر حالت قدیم خود است
 و نیز در صلاح ادبی اعتماد است **قول** که از مستتر من مین جبرانی از لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
 جمع سر و مل و یکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و طاهر نمودن است و مراد از آن حاصل
 مصدر است پس بر وزن صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همگان خود الله تعالی میداند
 پنهان و شاکر **قول** که نقص و گفتن نیاید جمال از **قول** نقص بفتح اول مصحح و بضم طاست یعنی
 بقص تو ای در حقی که باعث نقصان عزت تو باشد جمال گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود
 و ای قسم قلب باعث تعقید گردد و شرح فاضل گوید و شرح شنوی که تعقید لفظی را وقت و صحت
 مطالب میباید داشته اند و این محمل فطرت چرا که اگر در نظم کلام بتقدیم و تاخیر بافضل و محمل فاضل
 باشد پس تعقید لفظی است در افعال و من بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر هر دو تقدیر محمل
 فصاحت است **حکایت** یکی از نشان **قول** که گفت بیشتر از یعنی در زمان سابق طائفه
 ابدال تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب شجاعت بود باطن بیادوست
 سمور بخلاف نشان حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب شجاعت و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف هوای فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد
 قوی در غیر خرابی نیز مرده بماند این لفظ در اصل زهرم است و آن مرکب است از زهرم یعنی آهسته و چون
 معان و عایای ندرت خود را آهسته آهسته خوانند یا یعنی عجز از استقلال است و لهذا صاحب رشید
 گوید که زهرمه کلماتی که معان در حال آتش پستی آهسته بزرگان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتاب است
 از تصنیفات زردشت طاهر همان او بعد از آنکه معان خوانند کتاب پیدا شده زیرا چه او عید مذکور طاهر
 از کتاب زند و پارتد باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از وی منقول نیست و آنچه شایع
 نوشته که زهرمه او از برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه بهر دو معنی مجاز است حقیقه همانست
 که سابق فرمود شد قوله بیل در صراح راه و در مدار الا فاضل و دیگر که تب تیر بهین معنی معلوم میشود
 و شایع فاضل راه سفر نوشته قوله کند بوب الدنا شرات ارج نمی یکسب مر غرار و بعضی گویند که پای نیست
 که برای امر او سلاطین و اقطعت کنند پس این ما خود بود از لفظ حمایه و خصوص بضم غین مجله و صا و حله
 خصصن یعنی ساختن و بان بیای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند و خنیت که باندی سهیمه خوانند
 و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابره عنبر و بان واقعست پس آن درختی باشد که بو
 خوش از آن حاصل می شود و نیز همین البان و حب البان در دو آیهست مشهور نزد الیه باد آن از
 درخت سمجیه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک و زیدین باد بای تند بر غرار هم میشود و شایع
 درخت بان نه خم میشود سنگ سخت قوله ولی و اندر نه در اکثر نسخ ولی ببال است و آن خطاست
 و صحیح بود اوست و کاف یعنی هر که بزرگ او سبحانه تعالی در غرورش است ولی آنمشی کسی داند که
 گوش است ای هر تن گوش است و چون شایع فاضل اندان اظهار داشت نوشته که درین مصرع
 تعقیدست یعنی ولی داند که در یعنی گوش شده و شنوای نعمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آن
 یعنی هر که در نیاب و درین کار تمام شد و میدانند و پیغمبر کل کائنات چنانکه در کرمه دارد است و آن من
 شی الایح بحر و لکن لا تفقهون تسبیح می از ملوک را هم سپری شد یعنی از شد قوله ان مع العسر یسرا
 یعنی بدستیکه با شکستگی فراغتست قوله گلت از خار ریح نای ضمیر در گلت یعنی مضاف الیه در خار
 یعنی ترا و بر آمدن کل از خار یعنی فراغت است از بلا می توان گفت که هر دو جا یعنی ترا باشد و معنی ترا
 گل از خار پیدا شد و خار از پارتد قوله شکوفه شکفته است از شکوفه گل های بهاری که در موسم

ربیع بشکند و در او شکفته سیر است یعنی از شارحان سکنه رنامه شکوفه نام خوش نوشته اند که ابتدای
 بهار شکند اگر به معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شکوفه
 بمعنی گل ناشکفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله تا نظر
 در ثواب آن کلمه تا دینیا بمعنی از دنیا است قوله بلای زین جهان آشوب آنرا مراد از جهان مردم جهان است
 یعنی بیخ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و شمار الیه لفظ زین دنیا است که عبارتست از مال و
 منال و فرزندان و عیال و چه برادر و پیش چه برادر و پیش باعث تقلید است از کسب دنیا که ناشاد و نزار گویند
 ظلم و بذل و بخشش غنی نتیجه مال اریست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود **حکایت ابوهریره**
 قوله ز رفقا ز امر است از زار و زور و غلبه بکس و تشدید باب آمدن شتر بعد یکروز و نشسته ماندن یکروز
 و یکروز در آمدن شب و یکروز در تیراندن و در انتخاب اللغات بعد هفت روزیارت کسی کرد آن شتر گفته شود گفت
 گوید معنی اول از صراح و کثر اللغات مستفاد میشود و اندک غلبه را غلبه گویند و غلبه دوم و قافوس گفته
 چنانکه در شرح سفر السعاده نقل کرده پس غلط است آنچه شایع فاضل نوشته که معنی طرغه و طغه صاحب
 منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد از طغ قدس سره زیارت
 کردن است بعد یکروز چنانکه فرموده مهر روز بسیار حاجت زیاده شود اگر معنی هفت روزی بود میگفت که بعد
 هفت روز بسیار حاجت که شایع نام از معنی فاضل شده معنی در هفت روز یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده
حکایت یکی را از بزرگان آن خمر او از این حکایت آنست که اگر این نعم از کسی بود و شوق آید
 باید داشت نه آنکه خود بی تکلف ترکیب این امر تو آن شد **حکایت** یاران و شوق قوله و شوق از
 قافوس بوزن هر معلوم میشود و قافوس نیز بعد از آن خواهد در نیوورت آنچه فاضل طلبی در عواشی مطلق بکسر
 میم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه باعث شوق قافیه کرده اند اشکالی دارد و اگر آنکه گوئیم فقط تجسست زیاده
 و شوق نام غلام ضرورت که آنرا بنا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هر چند برای فارسیان ضرورت
 چنانکه اینها بعضی الفاظ عربیه گویند و صرف دارند قوله طر الیس بفتح طای و حله و شوق بای و لام مله از
 مغرب و بعضی گویند که لفظ در و نیست مهوره چنانکه در قافوس است پس آنچه در اکثر نسخ کلام
 بلام پیاریده واقع شده خطاست قوله خبر خدای نبودم آن معنی بخبر خدای تعالی نبودم از تو
 و پر دافتن در نیجا و آوردنست قوله و تار بنار آن معنی نگا بردار ما را اسے پروردگار ما از

خدا بآتش دوزخ **قول** که روان گوشتند از روان رونده و جاری نفس ناطقه و جان در حیوانی
چنانچه پیش از این گفته شد در هر چه گفته که او را روان از حیوان گویند که همیشه در حرکت فکریست و بعضی بعضی را گفته اند
پس همان بود **قول** که شب چو عقدر از جزای این شهر طرحد و دست و آن نیست که درین فکر یا ششم و هفتم ثانی
بیان آنست حکایت یکی از متعبدان شام از بدو پرداخته یعنی خالی کرد **قول** همچنان از
تعبیب از شام خالی نوشته نسیب اما نه نسیب است یعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن
آن شمرل است چه بر بجز زنهال را زیان دارد نه درخت و نه سال را یعنی از غارت بر بجز زنهال
چنان بود که طفل شیر خواره شیر نیافته باشد یا نمی باشد که از نهایت بر بجز زنهال بود و بیرون و مان
چنانکه طفل ناخورد شیر که هنوز پستان دایه بدان او نرفته باشد که در وقت بسیار نرم و نازک بود اما بعضی
از شوق عبارت بعد است و اضافه طفل با دلی ملاست است مثل آن در محاورات شایع است و
بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود و معنی مدح است چنانکه بیت اول شعر بر این معنیست
و معنی ثانی از سوق عبارت بعد بدل بعد موقوف گوید شام مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری در خان نونهال آن مکان است پس یک توصیف آن مقام شد یعنی درختهای نونهال
آن زمین از نسیب بر بجز زنهال بود که شیر خورده طفل دایه و مادر از درختان نونهال همان گل سنبلیله
که در بیت سابق گفته اند و شام ناظم بلا سجد گوید که نسیب یکسومین و دایه محمول ترس و پاک در اکثر
در شکر است و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اما نه نسیب است یکسر که در عربی معنی غارتست سهوا باشد و ظاهر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نسیب سرهای سخت طفل دایه که همان گل سنبلیله است شیر
خورده بود یعنی بکمال شکفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر بسیار دایه و کمال برسد بلکه در ابتدا
نشود و تا ابتدا بهتر است از آنها و یا مادر از شیر خورده طفل ترو تازه باشد زیرا که طفل نوزاده پیش
از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلکه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و از آن قبیل
ست این بیت شام بزرگوار **س** یکبار از جهان دل در تو شدم چند شدم که بر کردی نبرودی
یعنی درین جهان یکبار کی قطع کرده دل در تو شدم انتمی کلامه موقوف گوید تحقیق را اعتماد کلی بر تو
صاحب فریبگان نباشد زیرا که اینها باندک تغییری که فارسیان در حفظ عربی نمایند باید و چون تغییر
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر فقط مذکور را فارسی نپندارند مثلا لفظ مدحش را که بواسطه

ماخوذ است از دشت و فارسیان بواسطه قبول استعمال نمایند یعنی بی خبر و لا یعقل و حال آنکه لفظ بیت و آن
 به تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ بیب در اصل عربی باشد یعنی غار
 و فارسیان یعنی بزم نکور حجاز استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اصلی در دستهای شعله ای نگارند که یکجای
 یابو و آمدن سها چنانکه در جهان گیر آمده است و دلالت دارد که فارسی اصل باشد و اینکه کلمه از راه
 انقطاع مطلقا گفته نموده است بلکه جانی باشد که کلمه در شیر دران بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در معلق لفظ
 از معنی انقطاع یک گونه باشد یعنی گوید که گزینده سر از خاک درش سر گمان چو باز به چنگل آمد
 بزاع دیده بنیای من و در تقدیر سیم از طفل دایه اراده گل و سبیل نمودن و بعد بیست و از شیر نازیده
 کسی که در ابتدای نشو و نما بود و بعد تر از آن توضیح دوم باندک تغییر همان توضیح شایع فاضل است و آن
 چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر انقطاع از حیث باشد صحیح در بوم یعنی در عین برد عجز که
 ایام سختی سر راست به نزد عرب و آن را بعضی بنجر و بعضی سفت روز گفته اند حال گل و سبیل
 آن مقام چنان بود که گویا لاله زار در شیر خورده یعنی با آنکه ایام شدت سر را که برگ درخت نمی ماند
 آن مقام که از گل بود و کلماتش تبارگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب
 سها هم که از زبانان تقریر نوافست گوید که کلمه از معنی درنی آید چنانکه نظامی فرماید و اویم از چیل روز
 گرد تمام بود و استلحه دیگر شیر برای انهمی آورده بر این تقدیر کلمه از حیث نباشد و این تقریر لطافت
 دیگر دارد و در سمنان تشبیه برد عجز می شود باینکه طفل را در غل می پرورد و این کیفیت و طرز شعر معروف
 است بدین تقریر توضیح بر اول شایع فاضل نیز نمیتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفعه اول
 کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت این و شیر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم بمصرع
 دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که کلمه
 چون، حاضر خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سبیلش زلف محبوبان و آنچنان بود که عجز
 در حالت برد و سها باشد که هم بسیار کرده و بر سر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است و کلمه و آن
 علیه ما رخ افانین جمع غنای تحقیق معنی شایع و حلا و عرب کلنا یعنی شایه نیست که بران کلنا است
 که یا او نیمه شده است بدخت شیر آشی و در لفظ کلنا و نارنجینس ناقص واقع شده و این کیفیت
 یکیمیه الذی جعله لکم من الشجر الاضراس را قوله ازین سه پاره باید انج شایع فاضل گوید بهتر این

توجیهات آنست که رابط از آخر مصرع مانی خیزد و باشد یعنی ازین سه پاره عاید فریب ملائیک محض
 معنی آنکه نمونه از آنست و طائوس زبیری است که چیزی از آن در آن جلوه کرده و بعضی ازین را بعضی چنین
 میگویند اگر است شود و نیست و بعضی رابط از مصرع اول خیزد و میباید ازین سه اشاره
 بهامه محسوس نموده اند و این خلاف ظاهر است و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در
 حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست و
 گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابط از مصرع اول خیزد و نمود غلط محض است خصوصاً توجیه
 شارح فاضل چرا که حذف رابط بعد است و از ملائیک صورتی معنی آنکه ملائیک نمونه است گرفتن و از
 طائوس زبیری اراده نمودن که از معشوق در طائوس چیزی جلوه گرفته و بپوشد بلکه عامی نیز مجوز است
 نشود پس هیچ معنی ازین قسم است و بعضی معنی چنین گفته اند و مال هر دو واحد است و ملائیک را فاضل
 معنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بلند آورده که در خیر نبرد بازوی حیدر کشاد
 بسکه ازین قلمه را سایه حق در کشاد و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که
 در بیت آینده است معنی بهم می رساند و در دو توجیه اول کاف هیچ معنی ندارد و چنانچه به عامل پوشیده
 نیست قول ملک الناس آنکه لفظ بری بصیغه معروف و مجهول از رویت دیگری بصیغه متعارف
 معروف از امر است معنی نمودن هر سه صحیح می تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل
 است میجوای یعنی هلاک میشود کرد و مردم از تشنگی به آن سیاهی می بینند و یادیده میشود و یاجی نماید سزا
 را و سیراب میکند و این بیت در صفت غلام بدیع الحال واقع است در مطلب حکایت قلی
 نادر قول مستقی اسم فاعل استقامت معنی بیمار یکم هر چند آب خور و سیر نکرد و قول ملک الناس
 همانند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده معنی هر پنج حواس استقامت
 در طوطی و نوزند قول فواکه جمع فاکه معنی میوه قول مرو و طائوس مروه بکبر اول و حامی هم که باد بزرگو
 در هندوستان اکثر رواج مکنس بان طائوس است و گاهی باد نیزین پیران پیرهای طائوس سازند
 لیکن در آن چندان باد بود چون ملک شام سر و سیر است پس احتیاج باد سیران در آن ملک
 کم بود و طائوس در غیر هندوستان کیاب است اینچنین در محل شان و شوکت مذکور شده و چنانچه
 یکی از علمای راسخ را پرسیدند آن فیلسوف معنی دانایز یک را استوار و این سرگشته اند

فیما بمعنی دو ستار و سه و بی معنی حکمت پس تحفیف فیلسوف شده بنا گوش بافتح و کاف فارسی متصل
گوش که تباری غدار خوانند و در سنگداری بضم است و یکسر خطاست و در اصل لغات آنچه میان چین
و گوش است و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل قوله نان از برای کنج رخ فاکل
گرفته اند صاحب لای که در مصرع دوم واقع است یعنی صاحب لای نان وقت برای کنج قناعت اختیار
کرده اند از جهت آنکه در کنج عبادت کنند کنج عبادت از سر آکان وقت که صدای ترک الکدنیاللاک
گردند حکایت در پیش بقایای رخ قوله بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذال معجمه بخن لطیف و
غوب بعضی از شرح دیوان حافظ قدس سره بذله یعنی ترانه گفته اند که هندی آنرا جگانه خوانند
شمارح ناظم کسب بای موحده گفته و شهرت فتوح دارد قوله غریب بفتح عین محمله و زای معجمه و بای
موحده مرن زان قوله کوفته را رخ یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشند نان تنها حکم کوفته
دارد و در حفظ کوفته بنییس واقع است قوله گرگ را پیش روز شکر اسلام بود رخ و چین باضافت عبادت
از ابتدای ملک چین است یا چین عبارت از دره باشد که سرچین واقع شده باشد چنانکه در کبک
دری و زبان درمی گفته آمد و گوید این عبارت اشارت بدانست که کافران انوقت که عسا که جنگیر پیروند
از ملک چین و تا آمده بودند چین از انتهای آبادیست از طرف مشرق حکایت فقیسی بدو
رخ قوله تا مردن الناس رخ یا امر میکنند مردم را به بنیکوی و فراموش میکنند خود را یعنی عمل بران میکنند
قوله در طلب مصوم رخ خصمت در اصل باز ماندن است از گناهان پس درین لفظ کتابت است با آنکه
تو علم را گناه میدانی قوله زنی فاجره غلام را قید فاجره القاقیت و چون شهباز نهایی فاجره از خانه برآید
یا بسبب آنکه فاجره را بسبب کثرت جنس و مردم طرفین و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی با و کولی با دیده میشود
این قید واقع شده قوله گفت عالم بگوش جان بشنو در غایت گفتش کرد رخ یعنی حرف عالم و دانا
پس گفت معنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن قوله بالجلست آنچه شارح اللفظ
آنکه مضمون مصرع دوم است و دلیل آن بیت سوم است این مصرع طمیر فارابی است که حضرت شیخ
کرده اول مصرع این است عاشرت فاکل است توجان خفته را خفته کی رخ مدعی این مصرع
گفت این باطل است این مقوله مدعی است که خفته را خفته رخ یعنی خفته را خفته بیدار میکنند چنان
میگوید مرد باید که گیرد اندر گوش و پیش پند که بر دیوار نوشته است کمتر خفته است و جا بل

نیز منزه خفته است او خفته را بیدار میکند یعنی اگر چنانچه بپندی که بر دیوار نوشته است او را دیدار کند
 کند گویا خفته را خفته بیدار کرد و قو که کفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم است با عبادت و عبادت
 سوا علم منظور است از خفته مقابله چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم پیشو
 نیست بر ادنای شما پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف است که غیر از اصلا
 ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد و فعل نظر است زیرا چه تفصیل
 در اینجا نظر بذات علم و عبادت است و الای عبادت بی علم بجهت کار می آید و سبب نجات عابد چه ششم
 تواند بود حکایت جوانی بر سر راهی است خفته بود الخ زمام کسب چهار مدار الفاصل قوله
 مستقیم اسم فاعل از استقراح بمعنی رشت و بد قوله از امر و الخ و قیاس که گذر میکنند بکار با و
 ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی بهتغال میکنند و توجه بدان نمیکند قوله از امر
 الخ یعنی و قیاس که بپیشی گنگاری باش پوشنده گناه و سودباری یعنی بخش دیدن او از جامر قوله
 یاسن یعنی امری الخ ای آنکه نکوشش میکنی حال مرا گذر میکنی از راه کرم و این تلخیص است بکرم
 از امر و اینی باین آیت چرا اهل میکنی حکایت قوله طائفه رندان الخ شارح فاضل گویند مراد
 که شهرت دارد و غلط مشهور است صحیح بی مراد است چه سلب بلفظ ناپذیر محضی واقع میشود که آن لفظ
 بطریق موالات محمول تواند شد مثل ناخردمند و باینکه صفت بدین طریقی نباشد سلب آن لفظ
 کی کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناقص ناسعقول محض است و اینکه گویند فلانی ناقص شده بی قوت
 باید گفت ثلث گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه ناخرد و ناقص
 و نامراد نیز ازین عالم است پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور بر ساعت و فقط ناقص
 در کلام اسانده دیده نشده صحیح نباشد فن ادبی فعلیه السند حکایت مشطومه قوله
 این حکایت شنواری بغداد و آن شهر است در عراق عرب بعضی گویند باشد و او بود در سل زیر که
 پیش ازین باغی بود که نوشیروان در آنجا نشسته داد مظلومان میداد و بعضی چینی از خطوط جهان
 نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح بدین معنی خط بغداد است نه تمام بغداد قوله رنج رکاب
 رکاب بکسر معروف و در عربی معنی شتر آمده اینجا هم در طریق درست میشود یعنی رنجی که سبب رکاب
 که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر قوله

خواجه تاشانیم از خواجه تاش غلامان و جا که ان یکست خواجه ازینها یکی مر و یکی را خواجه تاش می باشد
و بعضی گفته اند مملوک یک خداوند بود که نه تو سنج از سوده از رخ آرمودن حصار عبارت است از جنگ
کردن حصار و چنین بیا بیا و کوه و دشت و غار که مراد از ان مسیر و سفر و خوردن گرد و غبار است و در
راهها و تنگ قو که تو که بایندگان مهر روی از رخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع است و این بی
ربط است و بعضی گویند که در بعضی از نسخ معتبره که تو بایندگان دیده شده و همین است مؤلف گویند
طایفه اسبب غلط کاتب کات منور شده پس شرح که تو بایندگان مهر روی باشد و در تصویرت هم ربط با
بیت سابق میشود و هم فسق مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان از رخ در اصل لفظ
شاگرد و بعضی خادوم است و بعضی تلمیذ چنان شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد
پیشینه دلالت دارد که معنی خادوم است و ازین عالم است لفظ عاشق پیشه که معنی شهرت دارد و قوله
چونکه رایت از رخ بعضی از نسخ این بیت نیست بر این تقدیر است آیند چنین می باید گفت
من سر بر آستان دارم و اگر باشد چنین من می سر بر آستان دارم قوله خوشنیت را یعنی خود
را بر گردن اندازد که موجب شکست کردن گردد و حکایت فریاد نادان و کم مایه و آنکه کارهای کینه از
آید و حکایت یکی از صاحب دلان زور آزمایی را دید از رخ قوله عاج نفس فریاد می یعنی سی
که زبون نفس فریاد باشد بر اینست خواه مر و خواه زن در تصویرت دعوی قوت و مردی بیجا است و
مخفی ماند که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سرخچینی صاحب زور است و حذف رابط اثر است
عموم زمانه است که فهم مخاطب به هر طرف که خواهد رود و حذف عاطف را چنانکه انضاط با هم بسیار سبب
باشد فصیح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مشهوری مولوی نوشته اند و لکن حذف عاطف است
که عطف تغایر میجوید و عطف تفکیک است پس از بیت مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف محذو
که دیده از باب فصل وصل است قوله اگر خود را رخ لفظ خود را برای ازینیت کلام است چنانکه در
مدار الا فاضل آورده قوله اگر خاکی نباشد از رخ یعنی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگی را
پرسیدند از سیرت از رخ قوله اخوان به صفا و آن گنایه است از دوستان خالص قوله همراه اگر شتاب
کند شارب فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه اگر شتاب
تو نیست واقع است و قافیه این واضح و شارح ناظم گویند که لفظ تو نیست درین بیت رویت

است و با فایده در اول موقوف است و در دوم غیر موقوف و این خوب توانی است اما در کلام اکابر آمده
 است زیرا که نظر ایشان با سببهای صرف نیست نه الفاظ و تلف گوید که نسخه دوم پانزده شارج فصل
 آورده عبارت نیست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف ز که مخفف از ست بسیار بی ربطی شود
 بلکه غلطی نماید اگر چنین می بود سبب به اشتاب تو هم دست که تونبیت یا چنین همراه با شایب تواند
 تونبیت صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مرعات قافیه ضروری است
 قوله قطع رحم به اثر شایع یعنی قطع مرعات خویش بهتر است آنجا بدک یعنی اگر کسی گفتند و با عیب
 شوند تر انداز و پدر که شریک میازی یا من چیز را که متر اند نیست علم بدان پس اطاعت کن آنرا
 هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربار با طریق اولی انجیم خواهد بود پس رعایت
 صلح رحم در امری بود که خلاف شریعت شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد قوله چند خانی
 بکش نه اینانست از شارج ناظم گوید که بنیان معنی پوستی است که خوشبو نباشد یعنی از شارج
 معنی توشه دان فقر گفته اند و از رسیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الا فاضل اینان پوستی
 که در آن چیزی نمیدانند که این عبارت مقوله پدر زن است که از راه طعن و طعنه میگویی لب
 دختر اینان نیست که بدندان گرفته می کشی چنانکه گفت که آن میکشد قوله نه کفتم از خود
 شایعین بر آید که این مقوله شایع است که مخاطب عام را میفرماید و می تواند که مقوله همان پسر
 بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه گفته چند خانی بیش را که آن لبست
 اینان نیست از روی مزاح و طعنه گفته ام هر چند در ظاهر بی نزلی است آنرا بگذار و بعد که خلاف
 بنزل است چنانچه است از روی شمه مقبره از آن اخذ کن و شارج ناظم گفته بصیغه اشیا است و معنی
 بصیغه نفی گرفته اند و مال هر دو واحد است و نفی اقوی است و یکی از شارجان نوشته که در بعضی
 نسخ بدل واقع شده معنی جنگ و پیکار می باشد و یا به طایفه خویش نشانی گفته ام این سخن از آن گفته اند
 بنزل بگذار جنگ معنی پیش و پیکار شمار و این غلط است از دو وجه یکی آنکه بدل شایع
 است معنی جنگ و در اینجا موردن نمیشود و دوم آنکه برداشتن معنی اندیشه کردن نیامده بلکه با
 غار کردنست یا معنی رفع کردن و این هر دو در اینجا صورت نمیکند پس این نسخه از تصرفات
 علم بیان باشد چنانکه است فقهی دشتری از قوله بعد از آن از معنی ببلوغ شده معنی

قول چهار پنج یعنی ساختن اسباب عروسی است و بجای بعضی اسباب همراهی عروس استعمال و
 چنین آله است **قول** و بیتی و دیالوگ در مدار الافاضل و بیتی عطری که عرب آنرا ضوط خوانند
 جامه باریک که از مصر آرند و عرب جریر خوانند و بیای فارسی تیر آند یعنی بسیار زشت باشد که
 بر عروس ناز بسیار و بیتی پوشانده باشد یا دریا پوشانده عطری برو باشد یا مالیده باشد و بعضی
 نسخ و شقی واقع شده و این ظاهر هیچ نباشد و شایع فاضل نوشته که واد عطف اگر در میان بیتی
 یا و شقی و لفظ دریا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که و بیتی یا و شقی باشد و بر
 تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص امیراد
 خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا
 او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام مگر در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه بر خلاف آنست
 چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند تیر سندن و نظیر پنجه ابریس و عطف
 ست غایتش اگر و بیتی نوعی از دیبا است پس برای همانست که شایع مذکور نوشته و الگه
قول سر اند بی پنج و پای فارسی خبره است در سیلان که اقصای هند است و در عجائب
 البلدان آن مرقومست که شهر بیست بزرگ که هشتاد خله دارد و در هر حمله فرسنگی و مدی تا دریا دارد
 و بر لب آن گور آدم است علیه السلام و مدی باطلات و مدی مطلع آفتاب و مدی بهر حد
 هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی **حکایت** بادشاهی بنظر استحقاق **قول** فرست
 کسیر یعنی مطلق زیر یکی و بعضی یعنی دانایی بنظر گفته اند و این اقوی است پنج یعنی سواری و
 سوار کارست چنانچه در صراح و تاج المصا و غیره مرقومست و بعضی یعنی دانایی یا مور خیال نوشته
 اند **قول** این یعنی شکر **قول** اگر کشور کشائی کامراندست از ترکیب توصیفی باشد پس خبر خرد
 بود و غیره مگر است که حرف را بطست یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا زورش حاکمند
 آن هر دو حال برابرست که پیش از کفن نخواهد برد و از کلام شایع فاضل معلوم میشود که کامران
 یا حاکمندان هر دو چیز نیز می توانند و شایع ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
 سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین است و پای تکمیل در یک لفظ آوردن و
 دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت و در چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست **قول** جابر

زند از زید و فتح پاره و بعضی گفته اند و مال هر دو واحد است **قول** که طریقه در ایشان از طاهر
 ذکر یکسر ذال مجمله است چنانکه مصطلح اهل تصوف است و ششم ذال معنی یاد خلافت نسیان نیز درست
 می شود اما بعدی دارد **قول** که کم می بین از یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست
 و بسیاری از کافران در کلیم در پیشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام
 اینجا معنویت **قول** که مالکان تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه آزاد کردن بدست او است
 چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت است **قول** که بر بنده پیر خود اتم
 بدانکه در فارسی فضل و صفت و موصوف جائز نیست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند
 چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالم است و اضافت مضاف الیه نیز هیچ چنانکه زید پیر
 شما و سر غلام تو و ترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شایخ فاضل گفته **قول** که عالم در
 مدار الا فضل بفتح ناست و در سکنه زنی یکسر شایخ فاضل گوید یکسر است و فتح بیاست لیکن شعر
 متاخرین باخم و غم قافیه کنند و حاتم مذکور این عبد الله پیر سعد طائی است یعنی منسوب لقبیله طائی
 کما فی بعض الشرح **قول** که زید و فتح را و معمله و زای مجرور تحت انگور باب سوم و قیامت
قول که قیامت بفتح اول است نه یکسر چنانکه شهرت دارد و بعضی پسند کردن بخیری که کفایت کند ازین
 باب علم یکم و منوع سوال است از باب فتح فتح اینجاست که گفته اند العبد حیران قیوم و بحر عباده
 طبع کما فی الصراح **قول** که خواننده مغربی شایخ فاضل نوشته که خواننده مغربی ترکیب اضافیست
 و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر می تواند گوید می تواند که مغربی یعنی کسی باشد که از مغرب بود و این
 قید آخر ازین نیست بمقابل طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چیر که سوال اشرف
 رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال است **حکایت** دوامیر رازده بود و در
 مصر از **قول** که حقارت بفتح اول و انیکه یکسر شهرت دارد بی اصلست **قول** که میراث پیغمبران
 چنانکه در خبر وارد است که العلماء ورثه الانبیاء **قول** که در پاس از یعنی در گاهسانی خاطر عزیزان
 بر خود نیست و در از خود ممنون بے سبب و نه آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** در پیشی
 را دیدم از **قول** که در پیشی از یعنی در نیاجبارت است از فقر و فاقه که باعث نیستی و عداست
قول که هر جا که رفته از فظ نوشت اینجا یعنی نوشتن است از عالم آفرینت **قول** که الزام

آنچه صبر یعنی لازم گردانیدن بر خود کج صبر را قولم رفتن بپای مری آنج در رشیدی است پای مرو
مدد کار و دستیار و شفیع و یاری ده و محتانی در نیجا برای تشبیه است و بای موعده برای اصله یعنی بدکار
همسایه در بهشت رفتن قولم سخن آنکه آن درین سه بیت لغت و شعر مرتب و اقصاست فلا فخل عتبه
قولم سر انگشت شارح ناظم گفته که فقط سر در نیجا زیاده است مانند سر چشمه و سر زمین و سر خیمه و
سر خیمک موهبت گویدی تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بکل چنانچه درین بیان مسطور است
و این گویا اشارت بدانست که حکیم سر انگشت چیزی میخورد که گنایه است از کم خوردن حکما
در سیرت اردشیر با کمان اردشیر در مدار الافاضل پسر شیره و پسر بن پسر پادشاه ملوک ایران و تحقیق
انست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیاریست
چون پدرش گشتا سپ اورا پس شجاع دید بدین نام خواند چه اردشیر یعنی قهر و شتم آمده چنانکه بعضی شروح
ست دوم پسر ساسان که در اردشیر با کمان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر
شیره و پسر بن پسر چنانکه گذشت و در زمان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بیست
وسه سال گذشت نوبت باورسید و این نام را ساسان اردشیر با کمان است و الله عالم قولم
صدورم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال تفریب نیم سیر میشود و طایر این صحیح نباشد بلکه
ربی از نیم بود قولم هذا المقدار یکک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت نتواند
بود و آنچه برین زیادت افزاید تواند بر پیداری یعنی بار تو میشود حکایت در پیش خراسانی آنج
قولم خوشنیتن دارد در اصل معنی نگامهان خود است در هر امر مراد اینجا صابر است قولم سهل گیر و بینه
آسان گیر و بر خود و دشوار ندانند حکایت یکی از حکما آنج قولم کلو یعنی بخورید و بنوشید و اسیر
نگذید زیرا که خدا دوست نمیدارد و مسرفان را بداند که اسراف در اکل و شرب بر وجه کفایت که
بدل مایعیل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه قولم در وجود طعام آنج وجود طعام باضا
یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده است با آنکه در وجود طعام است و خط
نفس به و این نسخه و توجیه هر دو غلط است صحیح بهائست که بدون و اعطاف باشد و وجود باضا
باشد قولم قدر بسکون ذال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح است لیکن در اصل
آن معنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا امر او مطلق اندازه است قولم که گاشکری

تفاوت

این تکلف و وقت کار بجز در گفتن است بی فرمودن و هیچ بر خود نهادن در بیابان خرد و در شهر حکایت
 رنجور بر این قول که معده کبیرترین و فتح اول و کبیر دوم از منتخب و قاضی معلوم میشود و در معده کبیر
 تنها بفتح اول گفته پس آنچه کبیر اول و سکون دوم شهرت دارد و غلط مشهور باشد یا از تصریفات
 فارسیان و شایع فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و فتح اول و سکون دوم نیز آمده و
 چون کلمه کبیر اول و سکون دوم تیر اول معنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
 لیکن این معنی سند بخواب پس آنچه شایع نام کبیر سوم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره و غیره
 لغت درست نباشد حکایت بقالی را از قول بقال بعضی گویند معنی غله فروش بدال
 است بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال معنی مذکور آمده
 چنانچه از محاوره معلوم میگردد و بلکه از کلام مولوی مخدومی معنی عطارد معلوم میشود چنانکه گفته است
 و او را طوطی زریا که در سخن گل عطارد تغییر شده غله فروش قول که بواسطه آن مبرور را از این بواسطه
 گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میگردد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان
 بود مطالبه واقع نمیشد و شایع فاضل نوشته که در بعضی نسخ بواسطه آن مبرور مطالبه گردد
 و انعست و رکاکت این سخنان از بیان است و این محل نظر است قول که شونت معنی غنچه
 خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بد گوئی است قول که گفت پس این اینجا است
 که از شیخ الاسلام شیخ فرید که شکر منقول است که میفرمود که قلندر بید و قرص نگیرد و قول که یابا
 جمع بواب معنی در بان حکایت جو افندی قول که جرات که بفتح اول شهرت دارد و شایع
 فاضل کبیر هیچ نموده لیکن در عرف شعرای مال بفتح معنی زخم کشته و نامور نیز مستعمل شود
 و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قول که باری خواستن این اغلب
 که باری اینجا بیابانی موعده باشد معنی حاصل سخن و شایع فاضل تخیلی معنی مدبر و تخیل
 نیز جایز داشته و این معنی است قول که مذلت یعنی خواری قول که کی از علمای این لغت
 اندک معنی وجه معاش که کفاف تواند کرد و کم داشت قول که تعریف سوال تعریف یعنی
 سخن را بکنایه گفتن و مین کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب
 که معنی دوم است قول که ریخت بر دی این عبارت حال است از تمهید و درین

یار عزیز نیست و حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترس کرده مرو و شکایت
 احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رو و خندان باشی چنانکه مفاد بیت آئینده هست یعنی پیش
 دوستان شکایت از حال خود بیاور و دیگر دانیدن این عبارت از ظاهر برای ربط است با
 حکایت قوله فرو نه بند و این بستن در اینجا لازمست اگر چه متعدی است قوله بس المطاع
 انچه در بعضی نسخ عین و در بعضی جیت واقع است و مال هر دو واحد است یعنی بد است
 خوشهای که وقت خواری پیدا شود قوله القدر انچه یکسره و یک موقع مرتبه و این علت مصرع
 دوست زیر که دیگر بر پا میشود و قدر و مرتبه است میگردد و قوله فلت خواست یعنی یار
 خواستن قوله در ویش راضی و رتی پیش اندان قوله منت ر میبری کتم یعنی تیرا میبری کتم
 قوله بقدر انچه معنی فی الحال آسوده شوی قوله شک بسالی در اسکندر بیخ اسکندر است بنا که ده اسکندر
 فیلوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر است قوله در پای آسمان انچه معنی آنکه دعای اهل دعا
 مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت مبتدیه بود قوله تتری که کشد انچه در عامه نسخ همچنین است و در
 مدار الا فضل بحر که وسکون دوم هر دو آورده و همین بیت اسناد نموده چنین نوشته که که کشد
 تتری آن تخت را انچه تتری خفت تا نام است و تا نام قوی و ملکی است از ترکستان که همه
 آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تازی بودند و در عهد شیخ قدس سه و
 پیش از آن عالمی از دست این کافران بپاک شده اند و لهذا تخصیص تا نام درین بیت
 واقع شد یعنی اگر چنین کافر واجب القتل تخت را بکشد او را قصاص نباید کشت و این
 بنا بر بیان شعر نیست نه بجا شروع قوله چندی پوچسب انچه بعضی نسخ چندی و در بعضی چندی
 باشد و اقصی و مال هر دو یک است بدانکه تخت بسبب فعلی که دارد و روحی خواهد اندا و از
 هر گویند و در آنست که بر رو خواهد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و در بعضی
 تشبیه جبر که عبارت است از پل صورت میگردد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل
 او آب میرود و اینقدر در مقامات شعری کافیست و انچه شایع فی فضل نوشته که بعضی
 کتب طبعیه مرقومست که در بعضی اقسام انچه بنهم بنهره و سکون بای موجوده و نون مفتوح
 که حلقی است مشهور از انزال مفعول به لازم می باشد شایسته که آب در زیر اشارت بدان با

مقدار است یعنی باری که پشت توان برداشته یا بقدر توان گفت که وارزبدل بارست یعنی بار پشت
و پشتاره مرکب است از پشت و کله اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام وی توان گفت
که خلفه پشتاره است قولی که بیافست رخ لفظ طلبید که مانود از طلبید نیست و آن از طلب که لفظ
عربیست از تصرفات فارسیان است و این قسم تقصیر زیاد از پنج شش کلمه نیست چنانچه
طلبید از وفییدن و فسیدن و لمبید و غارتیدن و بعضی شعر اطلو عیدین نیز بسته اند و اول تو را ن نویسن
تیر گویند و همین قدر مجموع اقتضای یاد کرد و آنچه ملاطری و اتباع او را این روش را اختیار کرده اند
و دیگران را نسبت نمی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه بگویم و در بین م یعنی زیارت که
و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شیوخیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز
نیست مگر و فایده که از همین عالم حرف بزنند حکایت موسی علیه السلام عریه نقش یعنی جنگ قول
این دو شاخ گاو رخ شاخ فاضل گوید که در نسخ نسخ بهین ترتیب واقعه و در تصویرت نظریه بیت
اول قافی می شود چون قافیه لفظ پر و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود و اگر آنکه بیت
جدایا شد اما ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحیحی پیدا میکند
مؤلف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که انشوی باشد و اغلب همین است زیرا چه بجز این در بیت
عبرتنوی مولوی معنوی است رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اکثر از این
مناسب و اولیست قولی که عاجز باشد رخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت پاید و در بعضی از نسخ که
دست قدرت پاید واقع است اول خطاست زیرا که فاعل باشد معام نمیشود و در صورت
صحت نسخه دوم لفظ که معنی هر که باشد و این بسیارست چنانچه در کتب لغت نوشته شده قولی
بوسط الله الرزق العباده رخ یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آینه نهی
بنی در زند و نافرمانی کنند و بعد دیگر را بخاطر نیازند و این موجب برتری بیات اجتماعی ایشان شود
قولی که مانود او افاضک رخ مشتق از افاضه می آید و صواب و محتمل یعنی که ام چیز ترا در خطر آورد ای مفرور
تا آنکه هلاک شدی پس ای کاش مورچینی پرید و پریدی آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور
ست و در بعضی از نسخ اوقات نفسک واقع شده یعنی آن چنین است که افکنده می نفس خود را ای
مفرور در هلاک حکایت اعرابی در مائه و بیست و نه رخ قولی که بزمند از دنیا ظاهر باشد و غلط آنچ

شایع فاضل سابق نوشته که لفظ کمر ننداخته مشهور است **قول** که خرف خفتین درای مجسمه سفال و پس سپند دانه
 مدارا فاضل حکایت اعرابی در میانان مکه **قول** که بایست یک لاله اول نمیه بفتح میم و کسر نون و تشدید
 یا بمعنی مرگ است و همیشه و هم بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی معنی آرزو یعنی ای کاشکی کسل از مرگ خود را
 در یاجم مراد خود را یعنی بدر یا بریم و ملاقی شویم که آب آن برانوی من رسد و مشک خود را از آن آب پر کنم
حکایت مسافری از **قول** که قاع زمین هموار و نرم بعضی زمین خالی و بعضی با سون گفته اند **قول** که
 بسید فرخ **قول** که در جعفری در دارالافاضل زر خالص منسوب بحقیقتانی که میگاو بعضی گویند منسوب بحقیقت
 نانی که میگاو که وزیر خلفای عباسیه بود و یکم از زرشوش را پاک ساختند **قول** که شلم ختم ختم مرغ بریان از پخته
 نظر بمقابل فقره خام است که فقره خالص را گویند چنانچه در دارالافاضل است و می توان گفت که شلم خام
 غذای آدمی نیست در صورت نرا بدینا شد **حکایت** در ویشی گفت **قول** که جامع کوفه یعنی مسجد جامع
 کوفه **قول** که ترفیع و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خور و پنهان خورند رشیدی و این نظر بر جاریه
 است و نظر بر اصل معنی مطلق رستنی است لهذا مشهور نام دوا نیست **حکایت** یکی از ملوک **قول** که
 رشتان این لفظ مرکب است از رزم یعنی سردی و شان که غنید یعنی انبوی است و از همین و از همین مرکب است
 زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسبوی سردی چه جوهر خاک سرد است **قول** که در میان
 عرب و یگانست وقاف و فارسی نیاده **قول** که با حضری در اصل یعنی آنچه حاضر باشد هست و بکتابه بلع
 که دیند و ستان آنرا حضری گویند الطلاق میشود و و قدر کم در آن ملحوظ است و چون نام طعام مذکور شده
 در آخر آن یای تنگی نیز می آید بخلاف ما دام که از برای تعیین وقت پذیر نیست برای چیزی و چون اسمیت
 بر آن غالب نشده یای تنگی آوردن در آن خطاست که کافی التشریح **قول** که سؤل مبالغه مسائل یعنی
 بسیار سوال کننده و گدایی نمائنده و بعضی از نسخ هول بهای هوز دیده شده یعنی عمر ساخته که هر روز
 از فقر شکر سینه و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت آئینه که چه جو
 فراهم آورده ام مطابق نمی شود و **قول** که کنج کنج کنج کنج در عامه نسخ کنج بر کنج واقعست و شایع فاضل
 گویند کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که کنج یعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارتست
 نا آنده اگر چه خالی از صنعت و نقص نیست **قول** که چون ارتقاء از معنی چون حال ملک بدست آید
 یا غلبه ختم شود و برسد که وقت تحمیل ز رست **قول** که عم نیست انجینا انج یعنی مضائقه نیست که در

توان میزد و اقصی که چیزی از زبون و ناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت
 احوال عبدالغفور قهقش است که از او ایل محمد خوش شاهی تا سینه چهارم جلوسی مالهای فراوان به هزاران ظلم
 جمع کرده آخر بجز آن بادشاهی اسلمی گرفت نفوذ باشد من ابجور بعد از کور قوله قائلو عجین الخ و بعضی نسخ کاس
 سست یعنی بیالیه و بعضی کلس که بکسر اول و سکون لام و سین جمله ایک است که خاکستر انیم باشد و بعضی
 کرس بکسر و سکون رای جمله و سین بی نقطه است یعنی بکسر گین باشد اول و دوم نقطه ظاهر مناسبت
 و شایخ فاضل برای نسخ کلس بلام ظاهر یعنی حلال گفته و بعد از آن ظاهر است و توجیه کاس چنان نموده
 که مراد از کاس بیالیه شراب است و شراب و شرعیت بخش است و این نیز بعدی است زیرا که بعضی مصر
 دوم ربط ندارد و چه شکاف دیوار باز تحقیق کاسه شراب بکسر گین اگر چه کاس معنی سلق آوند شراب آمده
 اما نمی نثر اللغات پس هیچ کرس باشد یعنی بکسر گین اگر چه نقطه بکسر قدری از ان ابا میکنند و معنی بیت
 آنست که گفتند که نمیدانیم بکسر گین پاک نیست گفتیم پاک نیست چرا که شکاف مبر و مکان ضرور را بدان
 بنزد بکسر و ظاهر امر را در عین کرس بکسر گین باشد که با گل آنتیجه چند روز نگا دارد و آب بران بریزند
 برای کحل کردن خانه قوله نیز جبر و توین در اصل نیز باز داشتن است اینجام را دهند و دست پس
 عطف تفسیری باشد حکایت باز گانی را دیدیم کیش بیای مجهول نام جایست و بعضی کتب
 سطوت که چون اطراف و جوانب آنرا سینه کیش که ترکش باشد بنظر در آید قوله از سخنها
 الخ این عبارت خیرست و چندان ازین ماخلو یا قندای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خالی از
 مساحت نیست قوله ظاهر اسکندر یعنی خواش و خیال اسکندریه دارم قوله ماخلو یا شایخ فاضل
 گفته که در اصل ماخلو یا است و ماخلو یا تحقیق نیز در کلام اکابر واقعست و علامه دوانی در شرح بیگل
 گوید که بعضی گویند هیچ بنون است بجای تخالی و ترجمه آن خطیاه است و چون مرض مذکور
 شود او میست بهرین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ الخ مخفی نماید که چشم ابل دنیا بسبب
 دوزخ است که بدنیای فانی بند کرده اند تنگ است و بسبب آنکه از دنیا سیر نشوند و فرخ است و درین
 بیت مبر و معنی اشارتست قوله بکسر تین و نشد یا یعنی خلقی و اصلی قوله مالداری را مطلق
 بجای آنکه اینجای برای مقابله است یعنی بدل جانی قوله حتی ادا در که انفرق الخ این آیت در حق خود
 نازل است یعنی تا وقتی که دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قوله شرطه و قتی الخ

شایع فاضل نوشته که شرطه بفتح با موافق امر و ضم و شتر حجام تصریح نموده که شرطه بضم با موافق امر و در مدار الا فاضل است که در مؤلفیه فتنه و علامه و با در شرطه گویند از ان جهت است که علامت
 دو شدن طوفان است در وان شدن چهار زیر چه در و یا بر شتر ارم پیدا شود و زلزله در دریایا که
 گردد که طوفان چهارها است بعد از ان با ویر میخیزد و ان ابر را میبراند و طوفان بر طرف میگیرد و در
 و این با در شرطه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح است و بضم علامه را موافق گویند
 که در این لغت عربی بنماید لیکن در قاموس و غیره نمایی بنظر نیامده و شتر شایع فاضل نوشته
 که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد شده لایق است لایق بجای مسمیه است از حقوق مگر آنکه گوئیم در
 بعض اوقات بحسب حکمت با در شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار در ان وقت و در با و مخالف
 باشد همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقعی افتد و بر طبع سلیم ظاهر است که شرطه
 بمعنی مطلق با موافق است نام با وی مخصوص نیست زیرا چه آن حسب حکمت قوت نمیکرد پس
 در ان وقت با و مخالف موافق باشد و مؤلفا بمعنی است که صاحب مؤلفا گفته که شرطه
 با موافق گرفتاری درین مصرع شایع لایق نیست و میتوان گفت که لایق در اینجا بمعنی لایق
 باشد یعنی چنانچه در اینجا در صراح تصریح نموده برین تقدیر بی شک درست می شود و میتوانست
 آنچه صاحب مؤلف گفته و احتیاج نیست بلفظ لایق که در اینجا نسخ یافته نشده و شایع ناظم نوشته که
 شرطه بضم با موافق یعنی با شتر است ملول تو خد کند دلی که موافقت کند یعنی دل تو بسبب بدی
 مانع طبع تو نشده و بزنگ او ناخوش و زشت گشته و موافقت بهم رسانده اما باز خود پیوسته موافق
 کسی نیست و ظاهر است که این توضیح بنی بر آنست که از شرطه مطلق با و گرفته اند خواه موافق امر
 خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شرطه بمعنی با موافق گفته و این نیست
 که ضبط بدانکه این بیت فطر مصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و عجیب که
 شاعران بدیعیتی متعصب نشده اند قولیم افار که بوالعین و قتی که سوار شوند در کشتی می خوانند
 ندای را سبحانه و حالیکه خالص میگردانند برای او دین را از شرک و اتفاق بلکه از جمله ماسه
 قولیم و آنکه اینخانه لفظ و ان بدل نموده یعنی اعلم است یعنی بدانکه این خانه آخر از تو خواجده ماند
 پس خسته از ان از سیم خسته از قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند که چنین باشد قولیم جاها سیم

که شمع درین قفس است هم با هم و هم شادی و این دلالت بیکمال بلاغت شیخ دارد و قرص مسره قلم که در
 راج قلم که برای تحسین بی لیکاهی برای تعجب نیز آرد قلم مسره بختین درست بی عجیب و بکیر قلم
 که در دینی جمع کرد حکایت بی دست و پایی قلم هزار پایی و آن جانور است که با بسیار دارد و در گوش
 آدی رود قلم دشمن بیانی راج مراد از دشمن اینجا فوج دشمن است و الا رسیدن بیک شخص بیانی معنی دارد
 قلم که کمان کیانی و آن کمان نیست منسوب بکمان چرخ کی است یعنی کمان شاهانه که جنس اعلی از کمان باشد و توان
 کشید درین عبارت معنی نباید کشید است چرا که فائده ندارد حکایت ابلیس همین را دیدیم راج قلم همین بود
 ابلیس همین مصلحت معنی فرشتگان شبای مثلثه معنی قتی است و بعضی از شاعران هم از همین خوانده اند و این با قول شیخ
 قدس مسره که بدین معنی آید که خطی شریک است باب زرنو شسته است مناسب تر است چرا که اطلاق زرنو بر طلا و قره
 مسره و دیده چنانکه کشیدی در زال زرنو شسته یکین وزن همین که بالا گفته شد بنشین شبای مثلثه معنی با فاعل قلم
 قصب مصری یعنی دیبای مصری و در هندوستان نوعی از بافتی باقی است که کسب بکاف خوانند پس قصب
 معرب آن باشد قلم حیوان لا یعلم الا بعلم و معرب یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد قلم قدس باشد با کسب
 راج معنی بدستی که نامشده است بر مخری و آن در معنی که سال است که او را از نیست مانند او را که در مسره
 اقتباس است بآنکه بگوید که در حق که ساله سامری نازل شده قلم که در دستان دایم در صل و کشید بد نوعی
 از جامه که اکثر اصوف باشد و فارسیان تجذیف نیز استعمال نمایند از عالم جاده و قد و قد قلم شریف اگر
 شود راج معنی گویند متصف از کتب لغت طاهر شیوه و اغلب که چون برای سباله آید بدین معنی فرموده باشد
 وی توان گفت که برای ضرورت بلا ضرورت بلا تغل شیر می آید از عالم استخوان طبعین و از برای تکلیف نیز
 لیکن اول نیست قلم که لایکه راج حمل یا لکجه خالی از سازه نیست اما قول شیخ همین باب نیست قلم در ستان
 هیچ زرنو فاعل زرنو بودی است که در مصر دوم واقع شده لیکن استمانه هیچ زرنو خالی از سازه
 نیست بلکه قیاس منج برستان زرنو منج و لیکن در بنیاب قول شیخ سند است و این کلمات است از
 غائب دولت قلم بودی شریف راج اگر شریف درین بزرگ هم درست میشود لیکن معنی سید عالم که نادیده است
 شرفانیا سب تر است زیرا که عالم آنجا که سید باشد شریف گویند حکایت در دینی
 راج قلم بدانکی دو نیم خفی نمائند که سید درین با معنی سازه بهت معنی دستت را در دینیم
 و مراد از دینیم ساقین بریدن عضو است مطلقاً آنکه بدینیم برابر برنده که آن مشعر و معنی

و در آنک بوزن بانگ در رشیدی شش شش متقال است و بعضی از شارحان چهارم حصه توله که از افروزان
 میهند ست نوشته اند و دانش معرب است حکایت مشیت زنی را از مراد از مشیت زن در اینجا شستی
 گیرست و شستی گیران در حالت کشتی با هم مشیت زنی کنند قوله کوشش از اینجی دسمه که برابر و
 معشوقان سبند بر برای خوشستانی آنرا برابر وی کویرستن برای آنکه خوب نماید بیجا است و شش فاضل
 نوشته که دسمه برابر وی طلا کند که برودت آن کشم میرسد و مردم محور الزام را نافع است پس
 کور از آن چه فائده و بعد این ظاهر است و لهذا شش ناظم نوشته که رنگ کردن برای بزرگی گوشتش
 بی نفع است قوله و از وزن این لفظ برای جمله و رای مجیه هر دو آمده اول مراد است و از گوست دوم
 مخففت آن قوله نفرج بلدان نفرج در مدار الافاضل الفت جستن و کشادگی گرفتن و فارسیان
 معنی تماشا استمال کنند و بلدان یعنی شهر است قوله مجاورت بیج معنی همسایگی و بیجا
 جمله معنی هم کاه اول اولی است قوله غلام پیغم و نشد پیلام جمع غلیل یعنی دوست و بعضی گویند
 جمع غلیل است لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند قوله تابد و کان از لفظ دکان بشد پید کاف
 معروف و تخفیف استعمال فارسی است و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بوا و خوانند
 و نویسد فلفله محض است و قیاس بر دنیا که اصلش و نارس است بشد پید نون بیجا زیرا که قیاس در زبان
 پیش نمیرد و دیگر در صورت آمدن لفظ و در کردی در اینجا معنی در بند است قوله شگر دان لفظ شگر
 معنی خادم است و لهذا تمکید از انیز شگر گویند و شش فاضل معنی پیادگان نوشته قوله در زاد بوم خود
 غریب است از لفظ زاد بوم لفظ محمول بر قلب است یعنی نهجای تولد که مستط الراس باشد و آن گنایه
 است و لفظ ناشاخت بر خلاف قیاس است قوله کبر برگ داده نادان از شکر و بقیع شین معجمه در رای
 جمله ز ناسره که یکی از ملوک عالم در ملک خود بر در راج ساخته و در غیر ملک او راج نشد و الحال پیر
 را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل و بعضی شهر و احاکمی را گفته اند که
 در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن از معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شش فاضل گوید که
 بشهر و مانند بسکون را در جمله نیز میگویند یعنی در شهر خود داند و محبوس وطن نمی باشد که در دیار
 غربت قدری نذار و مولف گوید بعد در کاکت این توصیه مستغنی است از بیان قوله اندک جالی را از
 بعضی نسخ اندک بدون پای تحتانی واقعست و در بعضی بیای اول ظاهر است دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن در بیورت مقابل به بسیاری نمی شود و بیای معروف نیز هیچ نمی تواند شد و شایع فاضل
گوید که این غرض است دارد مولف گویند هیچ غرض نیستند و بدین جا می گویند هر چه مانند شمع از زندگی می فروشد
بسیار دارد و آرد و گریه بسیار من قول که آب از جریان این خط جریان و طیران در اصل تحقیق آمده لیکن
فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قول به بقا است معنی مصاحبت و ندی قول به دومی الی این لفظ حسن
در مصرع اول بنظم اول است و در دوم بفتح تین معنی یکس و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نشد
است پس کیفیت آنکس که حسن مبنای دارد یعنی آنکه تناسب اعضا مالیش باشد در سبای و این چنین
شخص بود قول به صبح یعنی شراب صبحگاهی قول به در خیالی این لفظ طایر بیای تنگی است
در جای خرابی اگر افتادند و اگر بیای نسبت خوانده شود و تیر درست می تواند شد و شایع فاضل
نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در مصرع قنای المصداخراب ویران نوشته پس تقدیر
روم مندر معنی مفعول قول به غیر مصلحتش رسبری کند ایام به معنی آنچه مصلحت وقت آن شخص را
باشد قول به تعلیق دست زدن یا سبب حصول رزق قول به بلا اگر چه این فقره پس میل تبعیت
فقره اولی در وقت در طلب حکایت و فل ندارد قول به سدیدان لفظ مان معنی بعد و سخت جمله مست و کبریه مستعمل
شود و چنانکه سدیدان و غیره مدلا فاضل و میوید است که این لفظ میوید و مار پیل شمشیر بخیر یا لیکن در وصف شمشیر
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکت ز نام نوشته شده و در شمشیر معنی مطلق است قول به زبان بکسر شرای
فارسی شمشیر و اطلاق این بر سباع و بیایم و طایران چنانکه می کنند و شایع فاضل گوید این لفظ
بر بیانونان نرفته و برند اطلاق می باید و این محل نظیر است قول به منبر و ران این ترکیب از عالم
زبدا و کاتب واقعت یعنی خبر تیر و نیجاسی است قول به قرائنه بضم رینه زرویم و در بعضی از نسخ
فراخند زرو در بعضی بدون آن واقعت اول محمول بر تیر و قول به معبر و فطش شمع تنها فقط معبر است
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر معنی گذرگاه است کافی الصراح پس لفظ کشتی
ضرور است و معبر کشتی شمشیرهای که در میان کشتی گذارند برای شستن مردم و آمد و رفت نیز بران
کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شایع فاضل گوید که معبر
قول به کشتی در کسر می بفتح معروف و کسر خطاست و صاحب مدارالافاضل گوید آنچه از معرفت
معلوم است بکسر است بلکه بفتح خلافت روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کان

فارسی بودیم چنانکه گفتیم **قول** مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن **قول** جویر غاش بپای موحده گفته اند
 و در اکثر نسخ نعت بپای فارسی است **قول** قمر نریم ای قمر بفتح و تشدید رای میجره ابریشیم خام سحر کن
قول چو نوش گفت ای در مدار الافاضل بکتابش بپای موحده کسور نام پادشاه نوازیم و در بعضی کتب
 بفتح کی از و ملوک که خواجه شان کی باشد و تاش بند ملوک و یاروخانه باشد و خواجه تاش گویند و در بعضی
 مراد دارند کسی یا کسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو میان خود خواجه تاش اند و لطف گویند و طایفه
 میگویند که سر اول است و کاف فارسی مخفف بیک معنی صاحب و سر دایس معنی صاحب غلام خواهد بود و
 میگویند که بفتح بود و از عالم آتاک و تحقیق آن گذشت و بر تقدیر معنی باز ترکیب معمول بر عکس باشد و نیز در کتاب ملوک
 خیل تاش و خواجه تاش بیک معنی است شارح غافل گوید که خیل تاش سر دار جماعه که در سهند و رستان
 جماعه دار گویند و در خیل تاش معنی خواجه خیل و در اکثر نسخ بکتابش تختانی واقع شده و این چند ان
 لطف ندارد و درین نظر است چرا که در صورتیکه خیل تاش معنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست
 میشود ای بیک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه نوش گفت و شارح ناظم گوید که بکتابش
 تختانی و خیل تاش بفتح خای میجه نام سپه دانی لیکن سدا این در کتب است دیده نشده **قول** سنگ
 بر باره ای و در بعضی نعت باره یعنی حصار نوشته اند و تحقیق نیست که معنی دیوار قلعه است چنانکه
 برج و باره گویند و اکثر معنی قلعه نیز آمده چنانچه خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در
 بعضی از نسخ **سنگ** باره تو بر حصار من است و واقع است و این نیز صحیح است و نسخه اول بهتر است
قول متود کشتی کسیریم و سکون قاف و فتح و اولسیمانی گشتی را بدان گشتن ز نام در صراح کسیر نهاده اند
 پیشینه و پیشینیشی مخفف آن پول ریزه بنایت تنگ و کوچیک و شباری فلس گویند و درم بپای
 را نیز گویند و معنی گفته اند پیشین فلس و پیشینه درم بپای چه بپای نسبت است و در مدار الافاضل
 که پیشینه بفتح چهارم از دانک و از ادات درمی کم از آنکه در خرید و فروخت مبالغ دارد و در محل لغات
 زر برنجیتین و صاحب جهانگیری گوید جوهری کم از آنکه در عرف سبک کوئی گویند مولف گوید ازین
 اختلاف ظاهر شد که پیشین چیزی کم از آن بود که در خرید و فروخت بکار آید و بحسب ملک مختلف باشد
قول شپه جویر شد ای پر در نیجا معنی بسیار است **قول** گفت لا والله ایخ لا در ترکیب قسمیه زانده باشد
 و مراد قسمت است و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد کلمه لا یعنی اراده مخاطب بود و الله

باصواب **قوله** برادر صاحب منتخب اللغات فتح و ذال مجهله فتح رای جمله یعنی برهبری و مهندرق اسم فاعل
آن گفته و در فارسی بدل مسموعه عمل شود یعنی را برهبر چنانکه در مدار الافاضل است لیکن در مذہب بدل
مسموعه معنی جماعه از را برهبر فاعله و نگهبان گفته و این عربی الاصل است بلکه مولد است **قوله** زخم دندان دشمنی
تیر است رخ در اکثر نسخ تیره لغوی و یای مجهول و زای مجهله است و در بعضی تیر خففت بدتر اول خالی از
تجو و نیست بنا بر آنکه تیری زخم عبارت از رسائی است و محل زخم نظر بملاحظه مصنف العیبه است
که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح است **قوله** تعبیه در صراح تعبیه یعنی اگر استن شکسته است و شکار
ناظم معنی آمیزین آورده و در کثر اللغات معنی عطر است چون آورده پس بر تقدیر اول مجازا معنی مطلق
و این بر دومی اصلی است و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیلہ های اهل طلمس
و غیره استعمال نمایند **قوله** ما ذاتی شدنی رخ عیش بعین محله بسیار سیده و سین جمله شتران سفید سرخ مو آن کنند
است اتفاقا نیز بیرون نیستی با من و حال اتفاقا نیز نیست و حال آنکه نسبت مرصع فراسوای مسافرم صحبت لغت
گوید و در عامه نسخ ما ذواتی است و من حیث المعنی این صحیح می شود و دیگر آنکه لم لا باشد یعنی چرا حوت منیر نے
با من پس صحیح نیست که بعضی نسخ واقعه من ذاتی شدنی در ضیوع تیر شدنی بصیغه مضارع غائب خواب بود
یعنی نسبت با من حرف نند و حال آنکه فاعله گذشته است و عجب است که شاعر فاعل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته
قوله مسکین این وضع مظهر است موصوفه یعنی او که عبارت است از مشت نان و نکتہ این در کتاب فن
معانی نوشته شده **قوله** شادمانی لفظ شادمان و شاد و مرادف اند بلکه لفظ مان زاید
چنانکه انت و نون در شادان و طایر از زمین عالم است مسلمان که باندک تغییر و تحریف و تخفیف این
صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح لفظ مسلمان **قوله** چنانی روستا الح کلمه روستا بمعنی متعلق
اندر چنانکه روستائی از عالم شنید او شنیدای سعدی گوید **روستا زادگان** دانشمند **روستا**
است که روستا بمعنی دیر نیز آمده و رستاق مغرب است **قوله** سلخه بعضی بجای حمله و
بعضی بجای میچ گفته اند صحیح اول است چه مرکب است از سلخ بمعنی سلاح که آلات جنگ است
و مشور بمعنی ورزش یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشید و غیره مسطور است و در لفظ
معنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در زند یا یک خوانند و شوی قلب است **قوله** اند
اندیشیده اند رخ ادریشه کرن چون حمله آن کلمه از واقع شود یعنی ترس و بیم باشد چنانکه از محاورات

به ثبوت میرسد و در بین سبب بدون کلمه از بعضی مذکور آمده و شکاکت یعنی خیال کردن از غیر محقق
 قوله شتره یعنی شیر شمشک و بر بنه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن خبر بشیر و پلنگ نباشد قوله یار
 افتاده از غلط افتاده در اینجا یعنی کامل و بی پروا است قوله کسر حالت را از یعنی شکست حال
 تر از انجاری علاج کرده و تدارک نمود و فقط در اصل یعنی گشاده هستن است و بجزایر یعنی غنای است
 است چنانکه در مدار الافاضل مرقومست قوله باشد فقط باشد یعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت
 یکی از ملوک پارس از قوله معملای شیر از آن جایست خوش و نرم که عیدگاه شیر از است و در قدیم
 شمش الدین حافظ شیرازی قدس سره در نجاست قوله انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین
 و انگشتر و بدون نون و بحدوث یا نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید فلک مارا کجا انگشتر پاید
 شد به پس یا نون ان برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند
 که انگشتر اصل بود یا نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و و همین و همین و این یا نون
 و اندام صاحب سبب را که می آید از ان مولف است نوشته که انگشتر مخفف انگشتر است یعنی صاحب انگشتر
 پس یا نون زاده بود یا غایب تحقیق قوله کذب عصفه از مدار الافاضل معلوم میشود که عصفه نام بادشاه
 بود و شیر از چنانچه در تحقیق بنده امیر نوشته که امیر نام قهیری بود که در شیر از پیش سلطان عصفه آمده
 گفت که اگر انتقد زر زیدی این را بنده سلطان بچیان کرد و ان را بنده امیر گویند این ضرب
 اشل است که بنده امیر زعفران کرد و ان سلطان و شاید که بنده مذکور که در کتاب گلستان مذکور است گویند
 همان بادشاه باشد حکایت در پیشی را شنیدم که بفارسی از آن در آن کلمه از معنی حرص است قوله
 میر که او بر سنا از آن کلمه است از خوان و سفره و در بعضی نسخ هر که از سنا بنشانی واقع است و این غلط محض است
 و صحیح هر که او بر سنا بنشاند است بود زیرا که اول اینجا شست میکنند و در آنجا بنشینند بنشینند و سنا
 بر سنا بنشانی است بعضی را بصیغه ماضی می آید و بعضی را بصیغه مضارع می آید و بعضی را بصیغه مضارع می آید و بعضی را بصیغه مضارع می آید
 به معنی دیدن یا دیدن باغ صبر تواند بود و لفظ تماشای است از معنی با هم رفتن کنایه دیدن بشوق چنانکه
 لفظ صبر که در اصل معنی رفتن است و فارسیان معنی ذوق آید تماشای تماشای با لفظ کردن آید
 و بایدین دیده اندیشه انتقد و سبب تماشای یعنی بنی که در رویه معجب باشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند معجب
 تماشای است از اینجا هم را گمان شده که دیدن شیر است حال توان کرد و لیکن در محاوره زبان و انان

یافته نشد و شیخ قدس سر و نسبت تمام باشد بیده که در نه بدین قولم باشم گنده پیر مراد از آن تکمیل است
که هر از پیر بکنند قولم سرین آن گلبست سفید خوشبوی که شکلیه نیز گویند و مع آنست که نشین مراد
آنست قولم که بنود مرکب بهوار گام از غلب آنست بهوار و گام بوا و عطفه باشد چیرا که مراد از
گام اسی است که را بنی مخصوص معروف داشته باشد و اسب و زقار بهر دور گام گویند چنانکه از خاک
به شوت می پیوند و در صورت قانیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام به بنی قدم زدن است لیکن در
نسخه صحیح شیراز این بیت یافت نشده قولم شیخ در مدارالافاضل مال و فطوس و معدوم نهند موجود و در
شیرازی بنی چیز اندک مؤلف گوید که سور سلب کلی نیز در فارسی است و معنی اندک مجازست و اینجاست
همین است **باب چهارم** در نواید خاموشی قولم دشمن آن بهی در ظاهر این عبارت با
نمی که این باب در آنست شیخ ربط ندارد و موجب که شیخ شاح تبویه ربط آن نیز داشته و بخاطر
مؤلف میرسد که این عبارت را جواب است بنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و
مترسد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد که خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که
کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی تنقید باشد نیز زیرا که ضرر عیب بوی حسد نمی رسد
برین تقدیر ابیات آئیده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علام عیب
جوی ملتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی می توان بود بلکه نهان کردن مهر خوبی خودست
بذا هو تحقیق ذلک فضل الله قولم و اتم العداوت از معنی صاحب عداوت نیکان در به نیکو کاری
مگر آنکه عیب میکنند او را و میگویند که او دروغ گوئی منکر است و در لفظ صلی که نام پیغمبر است علیه السلام
و عبارت کتاب اشترک است بقصد صلی پیغمبر و الله اعلمه اسلام که در حق او این لفظ را می گفتند
قولم بهر در رشیدی بود و مجبول آفتاب مطلق ستاره نیز در موی بخت و طالع و این نیز محمول بر بخت است
و در مدارالافاضل آفتاب و مشتری دور رسکند ری است که ستاره بعد از سی سال طالع شود و
در ابوابی ستاره که پس از نیز از سال طالع شود مؤلف گوید که ظاهر در اصل سور است پسین
صالح و او معروفست معنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است و پسین بهادر در هر دو زبان بهر
شود و کشته تو اقی این دو زبان که پیش است از حد و لالت بر صحت اشاد دارد و اگر عمر فرصت
نخندد در مدارالافاضل آفتاب و مشتری در آفتاب و الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی

واجبست پس لفظ سخن نیز بدغاموشی در سرخی باب ضرورت لیکن در عامیانه یافت نمیشود و ظاهر از سهوا
مانده یا آنکه اسطراد ذکر نماید سخن نموده قولم کلمه آنکه رخ یعنی تا یک سال با گردی سخن میگفت دیگر سخن میگفت
قولم از ندای حضرت رخ شایع فاضل گوید حضرت اینجا بی شبهه معنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتضای
مروفت گوید که بن غلطست چرا که افتادند ای در صورت بیفایده میشود و ندای حضور ملوک معنی ندارد پس
لفظ حضرت در اینجا نیز برای تعظیمست چنانکه در محاورات می آید قولم که حلو آن لفظ حلو مفعول خوردند
و تقدیم مفعول برای تخصیصست حرکایت یکی از حکما را شنیدم قولم همچنان ناتمام گفته رخ یعنی سخن
آن قابل هنوز تمام نشده که این شخص آنرا سخن کند قولم سخن را سرست ای خردمند بن آن لفظ سخن در
اصل بضم خاست زیرا که سخن بواو نیز بهین معنی آمده پس مخفف سخن باشد در بصورت عامه متاخرین که
با چنین و طعن قافیه کنند و فتح خوانند و به آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را منقوح
سازند مثل افتاد که در اصل او فتادست و این توجیه لفظ افتاد فتح نیز درست میشود و درین صنعت رد
ابجرائی الصدراست قولم فزنگ معنی اندازه مهر چیزی و ادب است پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازا بفتح
عقل مستعمل شود چنانکه عقل و فزنگ گویند حرکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میهند
را رخ قولم میندی فتح بر دویم موضعست از مضافات غنی قولم با اعتماد آن این تعلقت بقدر یعنی پادشاه
شاه میگوید با اعتماد آن میگوید که کسی نگویم قولم پسر شاه رخ کلمه بادریجا برای سبب است و دخول آن
بر لفظ سر از راه جازست یعنی برای نگارداشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بر تقدیرست
که بیاید باخت بصیرت ثباتست اگر بصیرتی بود گفتن تقدیر باید نمود قولم چه گوید ملک آن رخ برای این
شرطیه بخند و است و علت آن که مصرع دوم است بجای آن واقع حرکایت و تقدیر بیج سر ای تزد
آن قولم یعنی و منعقد شدن بیج خانه تزد و آتم که خریدیم یا کتم و مطلب ازین حرکایت است که سخن آن
بیودی مانع شد از گفتن خانه و از زاده مضمولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریدیم همیشه حرکایت
یکی از شعر اقولم که گفت این چه پسر افراوه مردمانند آن لفظ افراوه که صب الشعر و شامست و عرف فارسیا
معنی شمر بر وقتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز بهین معنی است قولم صنیعا آن یعنی خرمندم
از خبش تو که بچ کردن تو و راضی شدم از غیبت یکی بیا که در اکثر نسخ این بیت دیده می شود و ظاهرست
که غیب نیست حرکایت سنجی بماند خود آن سقط گفت در اصل معنی غلطست و بجای معنی گفتن

خیابان گلستان

مستقل حکایت خطیبی که در الصوت قولم لغیق غراب البین الخ معنی بآنکه کردن نزار غراب البین نزار غراب یعنی دوزخک چنانچه در صراح است و بعضی از شارحان گویند که نوعیت از نزار که متعارف و پای او سرخ باشد و عرب آنرا نخس دانند و لهذا آنرا غراب البین گویند و مینوشت عبارتست از فراق در غم اینها که اگر کسی از خانه بآید و نزار را ماتی شود دولت میکند بفرزاق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند چون عرب در محراب خیمه زنند بعد از که بچ کردن را می کنند و مسکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته بخلطه و آنرا شوم دانند و مشعر به جلالی شمانند و او را غراب البین گویند قولم ان لک الاموات یعنی بدو تنگید بدین آوازه ها و از فرست قولم ان لک الخ خطیبی از منق که او از فرست پس درین بیت تشبیه آواز خطیب است با آواز فرود بر آواز یعنی بر آواز ختم است اگر از برای آواز باشد معنی جدا باندن خواهد بود و در شارح نظم گویند بعضی ببال مملکت که در آنرا لایق می باشد گویند که معلوم نیست که معای این حرف غریب است ببال مملکت یعنی آنکه در لغت و در زبان بکلمات هیچ میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خزان خطیب که کنش الوافه ارس است مراد از اوست که هنگام میکند بامی جدا باندن قلمه صطر فارس را که قلمه است در نهایت تمکام قولم لیتش الخ یعنی آواز و تصدیق او می کشند و آنرا بر بنا بر صلاحت نمیکند و در قولم خطیب جمع خطیب قولم خبراک استماع یعنی با آوازش خبر و بتر انداخته ای حکایت یکی در مسجد بخار قولم سخی را در بر آگاهی نام قلمه سخی شاه و نام کوه است نزدیک بوجل و تحقیق آنست که نام قلمه است و بنا بر صلاحت که نامیده اند و آن نزدیک بوجل است و آن مولد سلطان سنجوست و ظاهر آن سنجو فلف است که سبب تولد او در آن شهر نام شهر مذکور شده قولم برین حیث کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند بکسی میل و حیث نزد قولم بپیشکش سخی را یعنی آواز که در آن خطیب دل را میخراشد و می کشد که کس از روی خوارگی نخواشد و خراشیدن دل مبالغه است و در بیان آن میسر بر این تقدیر و ترانیدن خواهد بود و موجب است که شارح فاضل نوشته که آواز که خطیب در کمال است فوق آواز خراشیدن سنگ است بپیشکش که از شنیدنش موهرا اندام میخیزد و این معنی هرگز از بیت طاهر نشود و در حال آنکه در بیت خراشیدن گل است از سنگ خراشیدن سنگ و این محل تعجب قولم مشا به جنیری ماه و اذن یعنی ماهیان پای چپم در عشق و جوانی در اکثر فرخ عشق و جوانی بواو عاطفه است و در بعضی بدون آن هر دو معنی می شود اول اوست قولم خیمه نه یعنی دو دمان و خانواده قولم در شته است بنامیدن صاحب رشیدی گویند که نوشته در اصل بسین ممله است یعنی فرستاده شد و بآنکه کربلی عطف بیان فرشته است چنانکه درین

بسیار

بیت فردوسی گوید پس آگاه گردانیدن کار زان پس شاه را فرخ سفید پاره یعنی در ششم مانند فرشته در آید که
 آن فرشته کردی بود و کربی قسمیست از ملائکه مقرب در قافوس است الکثر فی تحقیف الرا سادات الملائکه در صورت
 تشدید از ضرورت شعری باشد چنانکه شایع فاعل نوشته است که این ضرورت مخصوص به شاعر است
 نیست اکابر بسیار دارند قوله نادر حسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کیاب حرکات گوییند خواه را بنده این
 قوله بدیانت یعنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شہوت که خیانت در امور دین نمایند حکایت
 پارسی را دیدیم قوله هم در تو گر نیرم از غنی مانند که وقتیکه در شرط و بیضی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود
 چنین نمی شود و اگر با عرض شود چنین خواهد بود پس چنان بود که دل خود می گیریم و اگر با عرض گیریم در
 تو خواهم گر نیت و درین اشارت فیه و الی الله قوله پاکدامن از غنی پاکدامن چه قسم تواند سیر بدین بیچاره که
 تا گردن محل یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا کرم پاک دامن که بیچاره است چنانکه در آید
 که تا گردن در گل ولای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل است و پاکدامن حال
 و فاعله آن شخص است یعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فاعله او آنست
 که انصاف کند بتوجیه بجاالتی که محض است در آن حالت لیکن تقریر اول مناسب و منزه است و تقریر دوم
 مناسب مذاق قدس است یکی را دل از دست رفتن قوله سطح بوزن یعنی منظر قوله و طه
 در کشف اللغویثی می گوید در آن راه نباشد و محل پاکت بود و در فارسی و طه گرداب را گویند قوله و زمان
 را لفظ کشند است از کشتن یعنی جنگه بخوان بر و دشمنان را می کشند و مشوقان دوست را می کشند قوله
 شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد قضا نباشد واقع است در صورت برگیرم بجای گرفتن می باید و اگر
 غلط محض است قوله که درست رسد که استینش گیرم واقع است در صورت جزای گر میخون باشند یعنی
 فیه و در بعضی از نسخ بدون کاف رابط است و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر است مولف
 گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر بعد از بکار ورنه واقع شود حذف جزایان است از جهت قیام
 ترمینینا که غای گوید که آید یا برگیری شهر یار و دیگر نه بتایاج رفت این دیار در صورت آنچه شایع فاعل
 نوشته در شقی اول بی تکلف صحیح باشد و شایع ناظم نسخه دوم اختیار نمود در صورت بجا کاف بای مؤن
 نواید بود چنانکه نوشته است که درست رسد یا استینش گیرم به با متعلقست بعصل رسد و گیرم
 جزای اگر شرطیه و ورنه بتبدیل فتحه نون تا شعر موزون نشود و در استین و استان صفت استقامت

است انتهی کلامه و احتمال دارد که متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه باستین معشوق یا کلین
خودها بپای و پاس لب و خنک صله است رسد مستعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در قیاسی ناملم بلکه
رسیدن اینجا بمعنی تقدیر است و توضیحی که سابق بخاطر موقوف رسیده بود این است که لفظ در اینجا مخفف
کاست است نه کاف رابط در صورتی است که گیرم برای شرطیه خواهد بود و اینقدر هست که لفظ زایدی افتد
لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بخانه ما هم بیانی دور نیست و بعد از تحقیق بود صریح پیوست که
کاف در اینجا کاف مضاعفات است که بر برای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی **هر سوخته بانی که**
بکشمیر در آید که مرغ کباب است که بابل و پراپیده و این در قوی باشد که میان وقوع و جزا بسیار
بود در صورتی که تکلف برای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شلج ناملم نوشته که **تلطویل نسخه نون و رنه برای**
وزن شعر ضرورت محل تعجب است چه اگر سکه درین بیت از جهت ساکن آوردن الف باری است
که در قیاس متحرک باید در صورت تنها تلوی و تصحیر او فعل نباشد که لا ینفی علی من له سلیقه فی العز
قولی **خجسته** است از صراح معلوم میشود که صبر معنی دوی تلخ تجربه یک دوم است اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت در صورت تصرف فارسیان بنا
و لهذا در مدارالافضل است که صبر بفتح معروف و نون از درو و دور مرید گیسای لغایت تلخ که نه نش
گوارد گویند بفتح کاف و بعضی گویند بفتح معنی کسبر است و بر تقدیر فتح چنانکه اگر کسب مشهور معلوم میشود
معنی درست می شود **قولی** **بازل** از دست رفته میگفت از در بعضی دل از دست داده و بعضی دل
از دست رفته واقع است و مال بر دو واحد است یعنی کسی که دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست
داده باشد **قولی** **مانا** بمعنی نیاری و کسب را از الافضل و همانا که کسب است از هم که زاید خبری آید چنانکه سبیلان
و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی نیاری باشد و فتح اول بود و ضم خطا باشد **قولی** **اگر خود**
سج از برای یعنی اگر مغبته قرآن را یاد داشته باشی و سج از ستم حصه قرآن است که برای
نماز مغبته مقرر کرده اند شلج ختم فمی مشوق و ختم اخرا ب **قولی** **خوشی** الف با تاندانی از آشفته و خج
لازم است یعنی چون آشفته و عاشق شدی ایچدم یادنی ماند **قولی** **بقوت** استیناس یعنی نیرو و قوت بسیار
و الف کفرتن معشوق **قولی** **عجب** از زنده که لا یعنی عجب است از زنده که همان خود را از کوچه معشوق سلا
بد آرد و قیاس **گفت** که سلیم بمعنی مار گرفته بود و بمعنی ساده و صاف باشد در صورتی حال خواهد بود

میگویند گفت که در صورتیکه معنی بارگزیده بود نیز حال خواهد بود حکایت یکی از متعلقان کمال بهجتی قولم طیب است
 در صراح لحن زبان پس معنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قولم باری یعنی یکبار قولم از آن
 نظر که ترانج در عاصم جی بنیم مصیبتی شکست پس بای سببیه از لفظ لفظ خذوف باشد و اگر بصیغه تمام
 بی تکلف درست می شود قولم سری طیف انج یعنی شب آند خیال کسی که روشن میکند یا یکی را پس
 گفتیم آن خیال که در پیش عاشق مکمل و بود خارجی دارد اهل و سلا و مرصع و این کلام در محاوره عرب وقت قدما
 کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسی اهل و سهل که دشواری در آن نباشد و نعمت بفرانی دارد
 یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و می آید است که آن را بدست چنانکه
 شارح ناظم تصریح کرده قولم چون گرانی انج لفظ گرانی بیای تکیه است یعنی شخصی که دیدن او بر دل گرانی
 باشد و این دو بیت آنست که در مبد و حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یادوست آید در مبد و حال
 شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نخس دشمن نظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری
 از آتش خبر دارد و آگاه نشود تا مسدود بر وقتنه بر آتش شود حکایت یکی از دوستان زبانهای قولم
 ترانج یعنی خود را از فرقت من مشتاق بودی و من ملول وی توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
 اگر پیشه می آیدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت است قولم مشوقه که در این لفظ
 مشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونس معشوق بود پس عبارت از آن محبوبه خواهد بود این نظر بر لفظ غریبت
 می تواند که بای تحقیق باشد که فارسیان در ادب و زیادت گفته چنانکه مثل است معشوقه روزی توانی
 ست خدا و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر یا شد آیدای او کم از آنست که سیر بتید
 بسیار بیند چرا که در صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات با موقوف شود حکایت شامدی که با
 رفیقان آید انج قولم حکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و ترانج
 سخته باشد خالی نبود از جهته آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترانج
 کرد قولم از اجتنابی رفقه انج رفقه بضم رای ممل و سکون فاو کسیر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی قتیکه
 بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی مرا اگر چه ای در صلب پس تو جنگ کنند قولم خوشتر بکش یعنی خود
 را بکش حکایت دانشمندی را دیدم انج قولم آسوی پالنگ انج شارح فاضل نوشته که پالنگ و پالانگ
 رسیانی که سپ غنیت بدان بکشند و در محاوره سبب باگذ و خوانند تحقیق آنست که پالاست غنیت

را گویند و آسنگ یعنی کشته زدنست و در فارسی هرگاه دو کلمه با هم ترکیب کنند حرف آخر کلمه و حرف اول کلمه آخر اگر یک
جنس باشند یک حرف ساقط کنند بطریق چو ارباب بس با یک الف حذف کرده بالا آسنگ گویند بعد از آن حذف نموده
آسنگ گفته چهار شیب که گویند چنانکه در لغت است و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است
مراد از دوست جو دوست باشد یعنی روزی از جو دوست گفتیم آن دوست را که الان از جو تو دور
دارد الا فاضل زنه را یعنی عهد و پیمان گار و شکایت و بخی تا کید و تریس و شتاب و در شرح مخزن
بمعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شایع فاضل نوشته که از عالم ما انصر علی شریطه لتقبیر واقع شده
و حذف و ابیصال در گفتارش مرعی و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتیم زنه را که
از دوست و پیمان گفت که زنه را یعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شو یعنی از دوست
شکایت از دوست گفتیم دوست را می توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جو دوست گفتیم دوست
را شکایت مخفی همانند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع است غائبش نگه و عیب است حکایت و در عنفوان جوانی آنچه قولی چنانکه اقتضای
این دو جمله بود و عطف است و این فطره است کتاب گلستان برای الحفال تصنیف شده قولی حلقی در
طیب الخ لفظ حلق اول بجای جمله است یعنی کلامی که در محو در رشته نیز دوست می شود لیکن بنات
غبارت آینه نیست چنانکه در مابدان خلق داد و می متغیر شده قولی که کاتبه در الجرجی فی نیکایا ماه تمام در تارکی که
موجب کمال روشنائیست قولی که بنات حاضر الخ مراد از بنات اول سبز است که چهارم است از حد سبز بنات دوم
سبز بنات دوم و در از شکر لب شوق و نگ کردن که کاتبه از وقوع در جبهه شوق شیرین از شوق قار و پس لب او بهتر باشد
از بنات و شایع ناظم گوید که نظم هر که مقدم است در معنی یعنی هر که نیکو بگوید شکله او یعنی لب او مجرب و نگاه
کردن بنات میخورد و در همان شیرین مسکنی و مودت گوید که در توضیح اول ترجیح لب معشوق است بر بنات
و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوق است بر بنات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوق است
اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را بدین لذت بنات خوردن بهم رساند آنکه همان
شیرین میکند قولی فقدت زمان الاول الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی حباب است از
قدش لذت پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیق حبابی نکشد قدر وصل نداند قولی چون به الخ به سبزه
میوه معروف کتابی شیر گویند و ظاهر آن خشوتی دارد لهذا تغییر حسن را بدان نسبت نموده قولی که از کاتبه

شاید است. بود صاحب نظرانچ شایه حاضر و گواه و پاریسان یعنی صاحب حسن استعمال کنند و در مویک یعنی فرشته
 شیر مار را نماند لیکن در اینجا یعنی خوب و خوشنما آمده اگر چه صفت اجرای معشوق در محاوره دیده نشده چون
 در شعر شیخ واقعت همین سبک باشد و نشان ناکم گوید که ترکیب نیرمی توان شد یعنی خطی که شاید راست نوشت
 گوید که این غلط محض است نگویید که غلطی زده است معشوق دارد و در نیت مقام معشوقانه استعمال کنند. قولم امروز یک
 آن خنجر بیلش راجع است بسوی صاحب نظر و ضمیر کش بسوی خط یعنی آن روز بصلح آمدی که آن خطر را
 منم و فتح پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در عالم شیخ لفظ امروز واقعت ظاهر است یعنی این زمان
 باشد چنانکه شاعر گوید گوی حسن و دلیری امروز و چوگان او بلند یعنی از اشار همان نوشته اند که در تکیه
 پاکیزه روی و زو حلا و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتح دوازست
 و بعضی چون منم کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی قولم بسکه برسی کنی و بی روید آنج و بعضی نسخ بر میکنی
 و میر وید و او محض و در نسخی هم میر وید واقعت و شایع فاضل گوید بهتر نسخ دوم است مؤلف گوید نسخه
 اول بهتر است زیرا که گند ناز مناسب عطف است یعنی از بسکه میکنی و میر وید بوستان شگل گند ناز
 بهم رسانیده اگر چه سابق سبب را برود و بی اگر گند ناز بعد بر کشیدن رستی میباشند نسخه اول و چه
 صحت پیدا افتد قولم که صبر کنی در نه کنی بصیرت یعنی مقابل کنی دین دولت و عطف و در بعضی کین دولت
 بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شایع فاضل تو حیه نسخ اول چنان کرده اگر محفل کنی و صبر و رزق
 و یاد وستان نام و پیش گیری خود را از صاحب یاران گریزان نداری و اگر صبر کنی خوشونت و بدو نمایی
 بکار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد و جو دو عام آن پیش ابل بصیرت یکسان
 پس جزای شمر و خد و صفت است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که با ناکویش که
 گزاف است از ریشش توانا ز شایه و ایام مگوئی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طاعت آخر بسوی
 و نه یا بسوی آید و در همین واقع شده که نظر معطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بر ریش یعنی
 آنست که آخر بسوی وقت آید و میرسد و ملاتی تو میشود یعنی برمی آید و ظاهر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل تن
 باشد و شال روی و ملاطاف نموده یعنی برآید در سر یعنی آید یعنی در روی تو بود و سبب آید که بنیدیم میشود
 حاصل و در نظر دیگر است یعنی ریش برمی آید و نظر بایام مگوئی بسیر آن منتقضی شدن و با خبر شدن
 و نظر بر ریش که در اول است چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در یکی یکسری بای موعده

فتح کاف ملاحظه نمایند موی بناگوش را مفعول آن بینی اگر برآید ریش مبر کنی و فتن حسن را بن برآی
 و اگر برین زوال حسن بکنی موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نمیکند بجهت آنکه ایام حسن
 و جوانی آخر سبزی آید و تمام می شود و این نسخه بکلام سابق و لاحق چنان می افتد و بیکر گفته غالب که خواص
 همین باشد که بتر بیت ضایع شده و در شرح غری گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و بکنی را
 را بصینو اثبات از کردن و حق نذر مولف آنست که فقط بکنی مکنی هر دو مقابل باشد بملفوظ او و عطف که در
 کلمه در واقع است چه اگر در بدون و عقیده این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بود و عطف
 بود پس معنی آن که اگر مبر کنی بر کعبه ریش در ریش را نگه داری و اگر مبر کنی برین کعبه ریش را
 و موی را بر کنی هر دو برابر است زیرا که موی بناگوش که عبارت است از ریش و ایام مگوئی هر دو سبزی آید
 بهمان جهت است که شرح فاضل نوشته و آنچه شرح مذکور توجیه کرده و اگر مبر کنی و محل نمائی و بادریستان
 بقطعت پیش گیری و اگر مبر کنی و فتن و بدخوی بکار بری چندان تفاوت نمیکند بعد است و لذا هر دو
 هر دو است از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر مبر کنی و نگه داری موی بناگوش را بکنی و موی
 بناگوش را در سازی لیکن این در همان صورت است که و عطف در اول مصرع دوم باشد و شکی که صاحب
 شرح عربی اختیار کرده و در نسق عبارت دور است اگر چه مال هر دو توجیه واحد است و همچنین نسخه کین
 دولت که شرح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی سبزی آید بر روی آید نوشته خلاف محاوره است
 قوله که دست بجان را یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خودی بود چنانکه ترا از ریش که برآید و بر
 نیاندن آن بدست نیست تا قیامت جان خود را برآید و موی را نگه داری و صاحب هر دو نسخه یکسان نام بهاء تخلص که
 یکی از یاران فقیر آنست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش خود آشتی در برآید
 و بر نیاندن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که برآید و نگه داشتن آن بدست نیست بکنی
 که تا قیامت آن ریش بر آید بکنم که در نصیرورت تعقیب لفظی میشود اما تعقیب لفظی در کلام بعضی از کاتبان
 است حکایت یکی را پس سید اندازد بجان قوله ما تقول فی حق الامار و الخ یعنی چه بگوئی در حق امیر و
 خوب صورت قوله لاخیر لیم الخ یعنی خیر نیست در دنیا تا وقتیکه باشد یکی از دنیا نرم و نازک درشت و بدخو بود
 و چون درشت باشد سبب موی بدن نمی سیکند قوله باغت شد یعنی بانه شد حکایت از علما الخ
 قوله انتم بجان الخ شربای شمشه یعنی سیوه و یان بختانی بالغ کشیده و لون و عین مملویده و شمشه

و ظاهر در نامی مجرب معنی پسندند و نگارندگان عبارت است از باغبان یعنی میوه رسیده است و باغبان
 مانع نیست از بعضی باغبانان مجرب و کسب تجربه و عین همگی گفته اند و در مصالح معنی نیک شدن نیز گفته اند و در بعضی
 معنی نیک شدن که عبارت است از رسیدن خوابد اکثر بخشش خطی در هر دو نسخه است لیکن رعایت اولین
 در نسخه اول است و بعضی ترمیمی قوفانی و بعضی بان از بلاغت معنی رسیدن بر او نوشته اند و در بعضی
 لغت است چرا که خصوصیت بخیر ما ندارد و بقدر تسلیم نه مانا و درخت است بر نیست بلکه طلب است چنان
 شایع فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و هیچ در میان میوه و قوله وان سلم الانسان از بعضی
 اگر سلامت مانا آتی از بعضی نفس خود پس از باری بدگمانی مانا سلامت نمی ماند قوله شایع است
 کلاس از پس کار خود شستن گنایه است اگر شستن و مطلب در کاست موطی را با زانی از قوله آوردن این
 حکایت در باب چندان مناسب نیست بلکه گفته شود موطی در ظاهر خوب صورت است و ظاهر بد
 بهیست و موافقت در میان این هر دو متعذر است پس همچنین اختلاف صحبت که موجب اشتیاقی و
 محبت که افراط عشق است در غیر جنس صورت بگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای غایت
 میسر نماید قوله تفسیر صاحب دارالافاضل تفسیر این را در لغات فارسی تفسیر به باد و در ذیل الفاظ
 عربی آورده شاید عرب باشد قوله محقق معنی مغفول یعنی از شارحان محفلون بجای جمله و گفته اند معنی پدید
 و در بعضی از نسخ مقبوح بقاف و غایتی واقع است و آن در ظاهر قیمت لیکن در قاف موس مقبوح و در
 داشته شده از غیر گفته و بعضی در بنیاد است و گفته اند قوله یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از غراب
 که سرخ نول باشد و در دارالافاضل و آن نیز در غراب بسیار رخ است چنانکه بعضی گفته اند معنی ای غراب البین که
 بودی در میان مرغ تو دوری و در مشرق بیا که در مشرق یا با تعلق است که مشرق و مغرب از مشرق چنانکه
 شمش و قمر از قمرین گویند یا محبت آنکه قمر شمش ماه در ربع جنوبی و شمش ماه در ربع شمالی باشد پس بر
 تقدیر الملاق و در مشرق بی تکلف است نمی آید لیکن در صورت اول مبالغه دوری بسیار است
 قوله معنی شام قوله مجاوره یعنی همگلی و قرب قوله دستهای تغابن در دارالافاضل تغابن
 زبان یکدیگر را و قفین و چون زبان مستلزم افسوس است مجازاً بمعنی آورده اند قوله ایام بوقلمون
 بوقلمون محففت بوقلمون چنانکه چهل مخففه و بوقلمون گویند که آن حرام است و بعضی گویند
 که آن غیر حرام است و از حرام برگرفته است بر یکی ایام بنگلی نماید و نیز حرام است که از روم نیز برگرفته است

در رویه نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان معنی زنگار یک مستعمل سازند و اینجا کنایه از زشتی را می‌است
قولی همزه در او را نیدن آواز گرفت و دست و جرس را بهمان معنی در گویند. قولی شاید ملخی قید شده باشد
اتفاق قیست و دخلی بطلب نازد. قولی که مملو از ملخ ظاهر او و عطف از لفظ ترش حذف شده معنی اگر توان
بالول و ترشی نشین و بر و که تو هم در میان تا ملخی یعنی مارابی منزله خلایط ظاهر گفتن معنی برای هیچ معنی
ست فافهم قولی تو هم من خشک الخ نشان از صاحب رشیدی خففت ایشان گفته و با عطف اولیست
ایشان در اصل این شان بوده است نه شان خففت ایشان و این شان معنی اینها را تیر می‌زنند
تا آن معنی نشان را و همین سبب درین سبب بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هم من خشکی
که ایشان را در میان رسته و فاکس اضافت نخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است نسبت به
لبسوی منیم من خشک مجاز است یعنی درختی که الحال خشک گشته و سابق نوشته بود و اگر رسته معنی حکم
و در اینجا که در رشیدی است گرفته شود نظر مناسبت لفظ درخت خلاف ظاهر است حکایت
فیقی در ششم که الخ قولی پیری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید قولی نه مارا الخ این مصرع بطریق
استفهام از نگاری واقع است یعنی البته مارا و در و فابو در حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ
قولی فروت پیر سال خورده و اصطلاح بوجهی اطعمه آورد و مارا لافضل قولی که این معنی هر قولی مرزا خاوت
الخ اینجا بجای جمله است معنی گفتگو قولی حکم صدق و صدق کابین و مر و مجاورت یکم تازی بمعنی قرب
قولی دیده به تارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم نیکس را بسنان برادر خوشتر است
از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قولی موز بقوقانی مفتوحه و بعضی گویند
همانطورا بلفظ لغتی است و دران و ظاهر و موز بقوقانی خففت است و بعضی بواو فارسی تیره گفته اند و آن
درت ماندن آفتاب است و برج سلطان بحساب رود میان و فارسیان معنی شدت کرم را مجازا
استعمال نمایند قولی خوشانیدی خوشانیدن استعاری خوشیدن است بخای میچ و شیرین لفظ عام و
معنی خشک شدن قولی مطیبت نغمه تخانی شد و معنی خوشبو کرده شده قولی بکتاب یعنی آب و قولی بکتاب
الخ شایع فاضل گوید عرق گلایش که اکثر نسخ و اقعه غلطست چه عرق گل همان گلایب است موقت گوید عرق گلایب
موقت غلط بود که اضافت عام لبسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قاموس ترجمه گفته پس باید گفت
که تیر کسب عرق گلایب در فارسی نیامده قولی از سر گرفته یعنی شکر گشته را باز یافته و حساب آنرا از

سرگرم قولم که از قلبی از ساختن معنی مملکت دادن است چنانکه از صراح مستفاد میشود و مملکت
 دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شایع فاضل گفته یعنی تشنگی است در دل من که مملکت
 یعنی کم نمیکند آنرا بخیرین آتشیرین اگر چه خورده باشم دریا یا لیکن این کنایه بسیار بعید است و بعضی
 سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شایع فاضل نوشته که هر دو معنی
 سیراب کردن نیست پس بهتر است که معنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بزرگواران و
 دو که درین معنی تشنگی است در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنرا بخیرین آتشیرین اگر چه
 بخورم دریاها قولم است ساقی یعنی کسی که مست جلوه ساقی باشد در باد روز خوشتر بیداری شود
 حکایت سلطان محمود غزنوی از رخسار شاد و رخسار شاد در کشتن سلطان محمود واقع شده و طایفه آن صحیح
 نباشد صحیح سلطان محمد است و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و قتل چنگیزی در زمان
 او شروع شده قولم ساج کاشن طایفه در آن وقت تعلق مسلمانین خطا داشت انداختن قاریس
 سر و تن خود بجام کاشن یعنی نموده قولم مقدمه بخور خوشتری مقدمه کتابیت درین خوان
 مصنفات جابر الله خوشتری صاحب کشف قولم بلیست بخوی از بلیست بصیغه مجهول از بلا یعنی
 امتحان که عبارت است از ابتلا یعنی مبتلا شدم بخوی که ذوقی معلوم خود را در بطور بخوبی که میکند و حالت
 غضب برین چنانچه زید و مقابل عمر و این مقابله چنانست که در امثال علم خود واقع است مثالی است
 زید و او قولم علی بن ابی طالب علی بن زید و در بعضی علی بن زید و واقع است اول غلط است دوم تکلف
 پس صحیح علی بن ابی طالب است که در بعضی از نسخ واقع است یعنی بر نشین کردن سر بر بنیاد و آیا هست که میموت
 گیر و مستقیم باشد رفیع افعال جو این تفهام انکاری است یعنی صورت نکیر در فطرت و بر ایهام است قولم
 طمأنینه سخن کشید بایرم تقدیرم در دانش ایشان قولم طبع تر تا بسوس که کردن در اینجا یعنی شنیدن است و آن
 آند نظایر نماید پس خیال پری میکند پس مراد چون خیال پری میکند چنانچه بعضی از شاعران سکندر را
 نوشته اند که میکند در اینجا یعنی میشود است چنانکه نوری گوید ما را بر روی گلشن و گلزار نیست از کلام دل از خیال رو
 تو که را میکند درین صورت معنی بدیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلام در برابر انصاف باشد در صورت
 طبع تر یعنی طبع تواند قولم صورت فعل یعنی تا آنجا که در متون با هم می آید تا قوت خود میموت قضا که در دل بود صورت
 از دل خود و مثلاً از غیرت که بر زید متوجه شدی چنانکه در بیت آئیده می آید می توان گفت چون ترا مستقیم علم

عربیه دیدیم توجه من بجانب معقولات نماید چنانکه نتایج حاصل نوشته و بعد ابدان طاهرست قوه کم پدر و کبر
یعنی دواغ کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند قوه کم ان لم است انخ اگر نردم روز و رخصت به
تافت پس چند اید مراد دوستی منصف حکایت خرقه پوشی انخ قوه کم در دان خفاچه ففتح خاوجیم غی
قبیل است انبی عامر و در بعضی نسخ خفایا و اقص است و آن نام بیا بانیست در ترکستان لیکن در طاهر
مناسب نیست چرا که خفایا از طرف ترکستان است بطرف شمال و ساکنان انجا کاری براه ندارند
مگر آنکه مردم انجا آناه در بانیکه در میان راه حید باشد سکونت گرفته باشند قوه کم اندر نیزه و کس که از نیزه و کس
به طرف می باید تا سکاچی که شیخ موافق آن نقل کرده اظهار شود و نیزه از طرف ترکستان است سابق و است
نبی شده قوه کم مگر ملایک انخ لفظ مگر در اینجا معنی شکست یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند
قوه کم بدوستی انخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد و مرزا جلال اسیر گوید
بدوستی که چو درگاه غیاث شوم بدینیم را خبر از سرگذشت من میکنند و بای قسیه شهرت دارد و حق نزد
مولی است که این باب برای الصاق است و لفظ سگ و گدازم با میسریم مذوت شده و اندر اسو کنند
میخورم نیز هیچ است و این ترکیب برای الصاق است و همچنین بجای السبرت بر سرت نیز آمده چنانچه
در کلام معنی او متاخرین مثل محمد علی سلیم و غیره واقع شده است و سبت تنها بمعنی قسم آمده
بخلاف بر سرت فقط و آن از حدت کثرت بای موده است در بنیاب بخلاف بر با لک و بعضی مولی با
مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره قضای عراق است قوه کم این هم بر سر
خاک تو که خاکم بر سر انخ کاف در بنیاد عالمی است و این قسم کاف در محاورات بسیاری آید قوه کم
و سرین انخ یعنی تا لک و سرین را از سر و رویک و خواش نی آید قوه کم خار بنان را مع خارین
گفتن از عالم سر و بن و گلبن منخو اید جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی است تا من ان
از کلام الکابر بر بنیاد هیچ نباشد قوه کم صحبت گل انخ لفظ مفیسی در بنیاد که بیای محبوب است برای
ست یعنی نبود می بیای محبوب حکایت باباکی از ملوک عرب انخ قوه کم و رب حدیق انخ بوزن
فعل معنی دوست و بهترین سخنان است که توضیح یتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه
در ضمیر غائب بجای لی یعنی دوست است که ملاست میکند مراد دوستی آن معشوقه ایانی
میبند و زی او را پس دلخ میگرداند آن معشوقه برای آن دوست خند مرا چنانکه به ملاست

از دنیا و این از و بیت آینه معلوم میشود قولم فدا لکن الذی الخ یعنی پس انبیر در عبارت از یوسف
 علیه السلام پیش شمای جماعه زنان بهاست که ملاست میگردید در حق او قولم ایسای عرب ایسای جمعی
 یعنی قبیله است قولم ما مر من ذکر الحبيب الخ بهترین نشخ پیش مولد است که کلمه باه لفظ سمع چا
 سن باشد و آنچه بجای او راق لفظ ورق بضم و او و سکون راجع در قافیه یعنی فاخته و قمری و بعضی آن
 واقع است چنانکه شرح فاضل گفته غل در وزن می افکنند و موصع اسم مفعول است از ایسای یعنی
 رسانیدن و موصع موصع برای اشتباع است نه یای تشکیم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گشت
 از ذکر دوست بگوش من اگر تشبه و انرا بر گشای در قفان فریاد میکنند با من ای گروه درستان
 بگوئید مر و زریک را که الیکاش در می یافتی آنچه در دل دردمند است و بعضی از شارحان قلب
 بعضی معر و م غایب از قلبید بگرفته و موصع مصدر می از موصع در صورت معنی چنین باشد که
 بگرواندر و مر او این بسیار با و است زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این شیوه
 و بعضی در وی در دل عاشقان از مخصوصا از بچانه خلافت آئین است چنانکه شرح فاضل صریح
 کرده حکایت باکی و هر خود الخ عبارت در هر خود صفت کیست و یای که در آخر لفظ یکی
 همان یای است که قدما او اخر موصوف زیاده میگردند قولم کونک الخ کاف علت است یعنی
 آن دیر ننگ بر دست دارد و من بر مضمون پیش دارم پس نشخ او برابر من نشخ و اگر مضمونی اضافه
 خوانند و لفظ بر را قولم نیز معنی صحیح میگردد لیکن باسباق و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت**
 قاضی همدان حکایت الخ قاضی همدان بختین نام شهر سیت از عراق عم که کوه الوی و روان واقع است
 قولم فعل در آتش الخ فعل در آتش در مدارا فاضل کنایه از تفریری داشته و صاحب موی گرد
 مسعودی است که کسی را خواست که بقیار سازند بفعل انسون خوانده در آتش اندازند و او بقیار
 میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز فعل در آتش تقنان و سوزان ساخته در آب می اندازند
 وزیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر و بفعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب
 معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه فعل مسوی دل اشارت به آنست
 که هم مسیخت و هم تفریری بود قولم تسلط اسم فاعل تلف معنی اند و نهنگی قولم حسب حال
 الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر او نمیکرد قولم زاید الوصف الخ این کنایه است از آنکه

را بیدار تر لرزیت و بیان رنجیده بود سقط در اصل معنی غلط گفتن است اینجا بگفتن مراد است **قولم**
 ابروی ترش شیرینیش از ترش شیرین لذت است که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و معنی آنرا
 منضم میم و رای میچیده خوانند محققان آنکه ترشی ابرو معنی بیدار مانی شهرت دارد و شیرینی آن لذت
 نوش است آئینگی باشد **قولم** ضرب الجیب الخ زیب برای معجبه بوزن جیب میوه و امیت خشک
 لوده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آئینده است و در بعضی نسخ نیست معنی آرایش واقع است و
 آن خطاست **قولم** از دست تو مشت الخ بیا که درون هر دو مصرع برابر است و نیز هر دو مصرع امیت
 چه هر دو مصرع باین وزنست مفعول مفاعلن فعلن نفع و عجب نیست که شاعر ناظم فاضل نوشته
 که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع کتب دیده شده بهین طریق است لیکن در حاشیه
 نسخ غزلی بنیمن بنظر آمده **قولم** از دست تو مشت بردمان نان خوردن به و شاید که اصل چنین باشد
 و این توصیه بد نیست بجهت آنکه کلمه مان معنی تار و نان بفقو قافی معنی شمار او را کلام خدا بسیار واقع است
 خصوصاً در شعری مولوی روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ مان در یک مصرع بحر رباعی میشود
 و اختلاف بخورد و مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظر شاعر مذکور بود مصرع
 دوم چنین باشد **قولم** بهتر که درست خوشیتن نان خوردن و چون لفظ خوشیتن در خوشیتن در کتاب
 قریب است تحریفی واقع شده **قولم** رهنا مقوله قاضی است و رفع فعل میکند یعنی جای آخر
 نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی ولی ادبی او بوی جوانمردی می آید **قولم** آنکه نواز آورده الخ اینجا
 بیت تمثیل درباره آشنائی معشوق با گویوتانه از شاعر تاز که پاره ترش باشد و چون دوسه روز
 صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین است **قولم** فتح تحریک فریفتگی **قولم** منصب
 اقتضا شاعر فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریف یکسری آید
 لیکن آن افضل المتأخرین شیخ عبدالعزیز غزوتی تخلص بروایت ثقه یوسف رسیده که غلط در آورده
 است یکی غلط هام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب یکسری باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعر را با
 و غیب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده به طریقی یا کاری و این
 استعمال عوام کالاعام بنید و ستان است **قولم** منج یعنی استنوار **قولم** شبنج یعنی زشت **قولم**
 لکوت یعنی آلوده **قولم** کی کرده الخ مصرع اول بلند است و این مصرع خبر یعنی آکس که

بر روی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی اثر و کرده باشد قولم و آن جهان رحمت اگر بصیغه فاعله باشد
 سمعت و دیگر در مصرع اول تقدیر باید که یعنی اگر شنیده باشی که محبت بسلامت و در پیش و سرگشته شنیده
 باشی درونی که افزا کرده باشند آنرا گویان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز نخوا
 شنید چنانکه اگر کسی بیست و ششم شعبان گواهی دید که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی
 ظاهرست و اگر بصیغه مفعول گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بسلامت و در پیش و سرگشته شنیدم
 درونی که بسته است آنرا گواه عادل و این در رخ کنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شایع قائل
 گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است قولم نصیحت کن مرا الخ یک جمله در اینجا خدمت است و آن
 آنست که فاعله نخواهد کرد که در مصرع دوم علت اینست قولم در تراروی الخ کلمه ربوا و در اینجا معنی
 و اگر چه است یعنی هر که صاحب زرت سر همه کس با و درونی آید هر چند که آن شخص تراروی آهنی باشد
 قولم فی الجمله یعنی حاصل کلام قولم و شخه در مدار الفاصل مفتوح بن گروبی نگهبان شهر و پاریان
 بسکون حاصل نماید و در مصرع یکم بشین گفته قولم اشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بر وقت
 معهود خود قولم لب از لب چه شیم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب برب و دوم لب از لب
 پیش مؤلف نسخه دوم بهتر است زیرا که برداشتن صله میخواهد و صله آن لفظی آید و برداشتن مؤلف
 است برگذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و شنیده لب معشوق چه شیم خروس و در دست
 پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از دربار شاه که تا یک است
 اواز کوس و نقاره بگوش نزد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سخت برداشتن بی شکیست
 بگفته پیروده خروس زیرا که ادبی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شایع فاضل نوشته که در آن حالت
 که لب برب معشوق است بگفته تا شخص خروس لب از لب برداشتن بنحیر نیست پس نسخه لب بر
 لب فصیح تر است از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عارضیت ادعا
 بنمیزد و تکلف با ضرورت است بلکه سخن در محبت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر
 بجای این لفظ از یاد بسیار مناسب است و شایع ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده و بنوی گزیده
 است قولم بنچ در صید و الخ معنی شیم است قولم یعنی شیر که در صید بنچ فرو برده باشد قولم
 تفاوت این لفظ بهر سه حرکت و او در کتب لغت تر و مست قولم تا بعد و پشت و پشت الخ در

عالم فتح میخاید و اقصی و ان بالفطرت کایه سابق این واقع شده ربط ندارد پس هیچ باشد تا بعد از پشت
 دست را خایید قوله سنگری بفتح کاف بمعنی صبح و زشت است قوله بغرض خصوصی از معنی از جهت
 عرض خود در حق تو خصوصی و وقتی کرده اند و صرفی پسند قوله نه بندی سبک دست بردن به تیغ مجاز
 است و مراد از ان صاحب این حالت است قوله قلم یک نیفهم از پس نیست که نفع کند ایشان
 ایمان ایشان هرگاه به بنید عذاب ما را شایع فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی بیدان همه
 دان نبود و الا جواب میگفت که ایمان باس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی گناه
 ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقط حد شرعی نیست
 چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تائب شود و بشود عدول گوهری دهند توبه آن که حاصلش اعتقاد
 است و مستقبل واقع حد فعل ماضی نمیکرد و پس گفتگوی چه قسم صورت نهند و اتقی کلامه توبه گفت
 رایت سابق مینویست بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث است که ان الله یقبل التوبه
 مالم یغیر و همچنین خالف نفس و لبست التوبه للذین یملکون السیاحی اذا حضر احدکم الموت قل
 انی تبت الان و للذین یوتون و هم کفار چنانکه شیخ در مولانا علی قاری در شرح فقه کبیر گفته
 و تفصیل این مسئله در ان مسبوک است و نیز گفتگوی بین دو شخص اگر چه در طاهر است
 بآیت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گویند است و الا سیاست بادشاهی با وجود بدین تفهیم
 آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در کبیر و نیز ثبوت فعل مذکور مشککات باقی ماند
 آثار آن فعل و ان مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای حقوق گماشته
 بودند قوله باستین ملای از اضافه استین بسوی ملال با دنی ملاست است یعنی بسبب
 ملال استینی که برین افشانی و ان کنایه است از عدم لطیف قوله در گرد و بود صاحب جهانگیر
 کاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قوله مبادا کنند ان از این کاف بر
 تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و میرد و بی تواند که بیان
 مبادا باشد در صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله موج نشویر از تشبیه موج در صبح
 معنی خجالت و اشارت کرده آورده و از اینجا معنی ملاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت
 نمیرسد قوله منیوش بفتح میم و سکون نون و تهمانی مفتوح و سکون و او شین مجاز از یوشین

یعنی مشهور قولم چنان دانند که در بغداد از آن مراد از تازی در اینجا اسپ تازیست که عبارتست از اسپ
 عربی یعنی از راه درسم عشق چنان میدانند که مردم بغداد اسپ تازی را شناختند و چون بغداد
 و ملک عراق عرب است مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناختند و قولم زین در شتر نشینی یعنی
 با سپهر گشتان یا همین حکایت یا مطلق قولم شیخ قدس سره **پادشاه ششم و زعفران**
 و سپهر شیخ حکایت باطله از دانشمندان آن قولم شتره پانی یعنی شتره و اجرت دنیاوی بهتر
 است که شتره عاقبت گفته شود و از جمله استر سنای قلوب مومنان قولم در غیا آنجی دانند که گفته
 است قدسی و از مردم در آورده چنانکه گویند از غفلتی گرفت و دماغ گرفت یعنی نداشتد اینجا نیز لازم است
 قولم فیلسوف معنی میگویم و دانست قولم مرئی بایل مراد از بایل در اینجا ضمیمه است که مملک باشد
 و از دیدن آن خوف بهم رسد قولم چون خوف آن پنج خای سحر و کسره نعل سیری که عقلش رفته
 باشد یعنی در نبودت غیر از افسوس کمال طبیعت نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا حلاست
 قولم نه غریبت آنکه کند نه علاج آن غریبت معنی افسون یعنی در انوقت شیخ فانه ندارد و علامه
 نقی زانی نوشته که امام عظام ابو محمد حسن علیه الحیات بیدین والی شام در حالت مرض او شریف
 برده اند و الی حد کوریدین امام برخواست و این بیت خواند **تجلی اللطیفین** از هم انی
 لیریب الدنیا **تفصیح** به امام علیه التحته در جواب خواند **و اذا المنه انشبت** الفکار با
 انقیات کل تسمیه لم تنفع به معنی بیت اول آنست که بجای خود مردن و امان خود را نیاوریم که من از
 کنز زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که سرگاه خلانیدرگ جنگل خود را درمی یابی که
 پیش تعویذ نفع نمیکند **حکایت** پیر مردی را حکایت کنند **قولم** جبر و بکل و در بعضی نسخ و جبر و بکل
 هر دو صحیح است زیرا که غریبا ایام شادی خود را بکل اند و در سارند **قولم** ندله با و لطیفه گفتی آنجی ندله
 بضم ذال معجزه در سارا را فاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بدید
 که در برای نش از خاطر یاران در نیصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
 داخل است **قولم** جان شیرین آن لفظ لازم در اینجا خوف است و می تواند که بوده باشد
 بر قیاس شتره لیکن در نیصورت لفظ من نیز ضرورت باشد **قولم** معجب یعنی خود بین **قولم**
 سبک پایی نیز دو گویند پیر سیدی معنی با تو کم انشا که کردی و گریزان بودی اگر از تو خواست

تیری یافت قولم بنای بدشتن از پایدن معنی پایداری قولم قابلد ما چه که از پایا راج کونید قولم لمارت
 بین یدی بعلما پیشیا کما ازنی شفعه الصایم به فالت بهامه هیست و انما الرزقه للمناکم به صیغ
 همین است و غیر ازین هر چه باشد معنی آن یا کلفت دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه
 دیدان پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روز دوا که فرو شسته باشد و آنچه عبارت است
 از الت بی شهوت و بی قوت گفت آن زن که آن خیر بآن سر مرده است و بدستی که افسون بر آن
 خوابیده باشد که بیدار نشود نه برای مرده و افسون در تیریا مراد از اداهای است که باعث ایجاد قوت
 شهوتیه باشد هرگاه جان در دنیست تحریک چه قسم صورت بند و بعضی از شارحان این نسخه را گفته
 اند لمارت بین یدی بعلما به پیشیا الح و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست یعنی پیش
 او و مقابل او شوهرش را نیز پانچ سست و کشاده باشد لب روزه دار گوی این مرد باز مرده
 است و نیز این نیست که افسون برای خواب کننده هست و کلفت این نسخه عام هست و غیر خطا
 بدگیست درین قسم موقوف بیجا است قولم الا عصا کیش عصا بر خیز و از شقاق است بهر حال اول
 یعنی پیروی که بی عصا نتواند بر خاست عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه بخیزد
 مدت عادت و آن یا بلکه حیض است یا سته ماه قولم عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قولم
 تو بجای پدر را یعنی تو در حق پدر پیوسته کردی حکایت روزی پدر و جوانی را که قولم راه
 رانده بودم را ندان راه حجاز است یعنی رفتن قولم که گریوه در مدار الا فاضل بنیج و یای محمد بن شیشه
 بلند که جوی آب آنرا کند باشد آب روان آمده بود در شاق فاضل کسبیر یعنی کوچی داشته بلند گفته
 قولم بکند و دیدن کسستن و اینجا کنایه است از قطع نفس که گرفتاری نفس عبارت از است یا مراد
 کستن سیر شسته حیات است بسبب اقدار در عملهای خطانا که حکایت جوانی حیات
 و چالاک الخ قولم بهیج کشا طش درین فقره استعاره بکنایه است و تحیل و ترشح چه نشا را را
 در زمین به رخت تشبیه کرده لازم آید که رخت است و گزیده و بریدن که مناسب آن آورده در قیاس
 کل بوشش خیز مرده لیکن در فقره دوم کل بوشش اضافی تشبیهی نیز تواند شد قولم تا کو دکان
 بیاورم یعنی تا فرزندمان بهم رسانیدم و که کو دکان مراد از کودکی راحت کو دکیست که عبارت
 از خوشی و خندانی قولم مضمی زمان البصی و الشیب غیرنی و کنی تبخیر الزمان نظیر یعنی گذشت

زبان طفلی و پیری متغیر ساخت مراد پس است تغییر زمانه از روی مثال معنی اگر مثال برای خود گرفته شود
 تغییر عالم کافیت یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغییر فاضل دارد و در بعضی
 بزال تجربه و معنی آن چنین است که کافی است تغییر عالم از جهت تنبیه اندکی و نصیحت کنندگی معنی همه
 عالم در تغییر است و همین تغییر برای نصیحت و موعظت کافیت و در بعضی نسخ چنین یافت شده زمان
 الصبی قیامت و شبیه باین در صدارت تغییر الزمان نظیر یعنی زبان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید
 مراد گردید این حالت برای تغییر زمانه نظیر معنی همانند که موافق همه نسخه با زبان شباب داخل ایام طفلی
 است و اندر بعد از طفلی ذکر پیری کرده قولم که در گذر نایاب زنده بوی الهی آید بوی آمدن کنایه است از اقبال
 بعد از اقبال قولم سپهر به مروت و نیت قوی دست و مردم آزار رشیدی قولم رزق را چون رسید انج
 یعنی چون وقت در در رسیدی نخر آمد یعنی نشود و نمالند مانند سبزه نورسته و تیران گفت که خزان
 عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود کوفتیگی پیدا نماید و آن تمنع همانند قولم
 را ضعیف ام و زانچ را ضعیف بودن یوز به پیر نیست که یوز بسیار ضعیف است باشد و یوز به پیر است شکار
 که نه به پیر گویند و ظاهر ایو زانچ و دست از یوزیدن معنی چستن قولم مانگ تصغیر مام است و در شکی
 گوید مام و مانگ معنی مادر است قولم تلخیص فریب دادن قولم پایتین معنی زور آور و زورمند است
 حکایت توانگری بخیل قولم تو اگر بدانکه لفظ توانگر نام امر کست از توان معنی قوت
 و اگر معنی جامل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دو تنند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
 حاصل است بر او اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این
 حکایت مناسب با اصل نیست انتقاد است که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف
 و اندر او رین باب آورده قولم یا بدل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند
 قولم حتی حتی یا دلشیه الخ یعنی پاره و مصافات الیه آن مخدوف شده معنی پاره وقتی قولم درینجا
 صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای اندازند چنانکه ویلا و برای کثرت چون خوشا
 و ب و معنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون گوش و نوشا معنی گوشه
 و نهاده شده و گاهی محض پیرایه محین کلام آید خاقانی به بر اسطغانیا کور بود رنج دل آشوبی
 و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و زفا و زفا و اینها ملوک

طاهر الف نوشتار برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر جاوردان پوشیده نیست بلکه الف را بطه بود معنی بسیار
 است یا خوش است و همین قسم در اینجا و این بیت بیان حال اینجا نیست یعنی ضلالت است و کبریا کردن اگر
 باویش نباشد قولم چون کمند واری ای کمند لضم میم معنی دست و قدرت قولم سپهر مقاسله
 جنی کمند کور مقدر سببی بخوشش روشن ده این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی در پر شده اند
 معنی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و دهاقین است که در خفته اختصار چنین گفته
 یعنی سپهر مقادیر که جوانی میکند کور مقدر است ای مادر زاده که بخواب بید چشم روشن را قولم کور
 رفیع شهرت دارد معنی بخوبی معروف که مردم خوانند و بعضی لضم گفته اند و بعضی اوسته دادن نیز آورده اند
 تقدیر تشبیه عفو مخصوص ظاهر است قولم که نتوان دوخت متعلق است به هر چه آید یعنی گمان کشید
 و تیر سبب و نزدیج جاده به گفت رابی سوزن فولاد توان دوخت قولم نه گفت رفیع و لضم
 کاف فارسی سطر و گفته قولم بدوستان گله ای در بعضی نسخ حجت خواست و در بعضی حجت
 ساخت واقع شده شایع فاضل اول اختیار کرده یعنی غدر نارسیدن نو چنین خواست
 که این دختر تن نمید به لیکن بعد این ظاهر است پس بهتر نسخه دوم است یعنی گله آغاز کرد و
 نرسیدن خود را این حجت گردانید که تمام خان و نامر ایاک سپهر زیاده قدری و هر گرفت و پاره و
 خوراک و پوشاک نمود و در صورت معاشرت با او مشکل شده قولم که پیشرفته و قاضی ای معنی چنان فتنه
 و جنگ شد که تقاضی دشمن رسید بلکه آنجا شهر گرفت که سعیدی گوشت نشین رسید و او بعد از شکار
 و ملامت گفت که گناه دختر نیست **باب هشتم حکایت حکیمی** ای قولم سپهری کردن
 کردن معنی کم فهم و این لفظ عربیت چنانکه در قاموس آورده و در جای دیگری معنی است پالانی گفته و
 و کم فهم را بجای گفته و آن و هم است چنانکه در رشیدی است قولم سگ بد ریای نهنگانه مشوی لفظ
 گانه برای تعدد است چنانکه دو گانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور است منسوب با قلم فتنانه
قولم سر شمشیر زانیده از چشم زانیده آلی که همیشه از زمین بر آید و مانند ریای صفایان بر آید و در
 و در قولم حکم ای معنی خواه خواه حکم کسی قبول کردن **حکایت** فقیمی سپهران را ای قولم هر کس
 از گوشه خود در اینجا معنی طرف است و لفظ فراز آید چنانکه از باب لغت گفته اند و مراد از این بیت فتنه
 و آشوب ملک و برتری امور مردم شام است و چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی

پیش

جمیعیت و تمول در آنست خبر آن جمیع غیر جانیه است اگر چه اکثر مغربی آید چنانکه لفظ بهر که خبر آن جمیع آید
 و گاهی مقرر در تیرجی آید نظر بر هر فردی است که گوید **س** کوه ماه میشود شمع ز سر خاتون شمع که سر کشد و فلک
 دود ماه است **ق** کوه روستا زادگان این یعنی این بقا بچه با **ق** کوه بوزیری بسیار شارقند این کلمه یاد تیرجی
 بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتن **ق** کوه سپهران وزیر این ناقص عقل عطف
 بیان سپهر است نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی بجای است چنانکه
 بدل درین بیت فردوسی **س** پس آگاه کردند زان کار را پادشاه را فرخ اسفند یار **حکایت**
 یکی از فضلای **ق** کوه در جرجان اگر چه در بعضی باز داشتن است لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب
 و سترش باشد مستقل است **ق** کوه هم بر آید یعنی در چشم شد **ق** کوه ادب نکران ادب کردن و ز
 نمودن و نادید کردن **ق** کوه فلاح سپهری و رستگاری **حکایت** معکم کتابی را دیدیم این
 کتاب بچشم تو شد پدید نویندگان و در سپهرستان و در قیاسوس است که صحیح بمعنی نویندگان است و بمعنی
 مکتب و در سپهرستان چنانکه در صحاح است **ق** کوه طیار نیچه از مدار الافاضل بهای موحده
 معلوم میشود و فواید عراق بهای فارسی و شایع فاضل گوید که بهای مطبقه شهرت دارد و چون
 مطبقه در فارسی نیست از باب فرنگی است و بنامی منقوله نوشته اند و شایع ناظم گوید که تیرتیر
 طاهر است که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست که طایر مطبقه
 در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب احتمال عرب و عجم در بعضی الفاظ تصرف گویند
 کرده برخی را بهای مطبقه نوشته اند مثلاً ملا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین جمله است
 و لهذا تیرتیر از باب لغت تفسیر کرده اند که مشیت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
 لغت نوشته شده **ق** کوه شنبه این غدا **ق** کوه طری از غدا شنبه یعنی پاره از پلیدی او که عبارت
 از پلیدی نفس و بد خلقی **ق** کوه لوح نادرست یعنی لوح ناشیسته یا تحت تمام نوشته **ق** کوه خرنگ
 زدن خرنگ در شیدای بهی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرخره از جای نقل کرده
 سندی آنرا کوژی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت مودیا بمعنی است لیکن کلمه زدن
 اندک ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این شنبه غلط است و صحیح خرنگ باز این
 و خرنگ کلمه خای مجسمه و سکون رای جمله و کسر بسین جمله و کاف باز است که بعضی مجرده خوانند

و تفهیم آن در کتب لغت معلوم است **قول** دیگر پاره بایس را رخ قضا و کذا بایس معلوم حکومت بود و شهرت
دارد و در صورت تشبیه لفظ لغت کماکان تشبیه معلوم بایس ظاهر است حکایت بادشاه زاده را نعمت فراوان
آن **قول** امان هیچ معنی برادر پدشاه فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جابد باشد بلفظ و نون جمع که در آن در
طریق فارسی نیاید هیچ نیست که اعم باشد و چنانچه در نسخه دیده شده و شارح الحکم گوید که هم را که لفظ تازیست عجمی
راخته لفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و عشوقان و ساحلها و نهرها مولف گوید که این لفظ بظهور امان
نمی تواند شد بلکه بظهور آن ملکه است معنی بادشاه که ملکان جمع آن آمده انوری گوید **سهم** سوار سخن که چندی
در زمین و در درگاه ملکان خنک ابریش و ابلق و و برین قیاس است علامان **قول** بندگی بصدی هم فال
از تشبیه و ای مصدری معنی اسراف **قول** خرم خرم یعنی ضد فعل و اینکه عجم فارسی شهرت دارد و لفظ عوام است عجم
بجای تازیست و ظاهر این اشارت است قول مدار الا فاضل و این لغت تازیست سوار لذت نادرش را
فی بعضی نامی گفته اند و تحقیق تحقیق است که ای نوش عبارت است از نغمه و شراب و آن کنایه است از
و شهرت **قول** راحت عامل لفظ عامل نمی شتاب کننده است و اصل عجم معنی حملت کننده یعنی راحت
بافعل را از عجم حملت بالقوه نمی توان گذاشت **قول** هر که علم شد بخاک ورم راخ یعنی شهو شد **قول** و توفی
راخ متوان بهترین در دنیا معنی نباید بستن **قول** بلغ افلیکس یعنی برسان برودم آنچه بر دست و ماموری بدان
از امر و می پس اگر قبول نکند آنها هیچ باکی و گنای نبی تونیست **قول** خیر و سبزی باخ فاعل صفتی باشد و می توان
گفت که تباخی عبارت می و یا او داده و در بند بود و در صورت تمام جمله فعل یعنی خواهد بود **قول** دست بردست راخ
این عبارت فاضل دارد یکی آنکه نیز به تعلق باشد به دست بردست یعنی دست بردست زده میگوید که چشم
حرف در نشاندن نشاندیم و هم آنکه نیز معنی فریاد کند ابو معنی در حالت که دست او بردست بود از راه
افسوس فریاد کند که فریاد حرف در نشاندن نشاندیم توصیه اول بهتر است **قول** نگایت در منتخب اللغات
بکسر خوری و خشکی و از قافوس فتح مستفاد است معنی مصیبت و در صراح بیج و بیج رسانیدن حکماء
بادشاه میسری را بادی داد **قول** بر همه عالم راخ آنچه از کتب لغت مستفاد شود آنست
که اینان معنی چرم است که نوشته و غیره در آن نگا بردارند و آنوسی گوید اینان پوستی برآورده که
نوشته و دیگر چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از اینان
پوست رسمی متعارف است و شارح ناظم اینان معنی پوست بی نوشته لیکن این بهر دو معنی از

کتاب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندر نامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول
 یزدانیت همین طلوع کند چه زمین بین از زمین دیگر تا کیم بلند تر است و چون طلوع سهیل اول بر
 زمین باشد گویند ولایت بین از دست و بلند یعنی او کیم طالعی در زمین پیدا شود و چون پنجشنبه
 از یکماه خبر دهد که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آن ملک چرم بسیار میکارند و هر در و بام و
 دیوار میدارند تا رنگ و بوی از تاشیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن وقت رنگ و بوی پیدا نگردد با
 انسان و غیره از آن بیساخته باشند و در صورت انسان یعنی پوست بی بوتوانند و اسکین مجاز باشد
 و اندک شش قدس سر نسبت ساختن اویم و انسان سهیل نموده حکایت یکی را شنیدیم از چهران
 که مریدان دالنج قولم مدحش در دارالافاضل مدحش بهوش و فارسیان بود و مودول استماع
 کنند مؤلف گوید گاهی فارسیان و او معروف لفظ عربی را جمول خوانند چنانکه خطبه و مدحش کما
 صرح بعضی انضلا از پس این نوعی از تقریب بود پس مدحش مانور باشد از مدحش یعنی
 متخیر و معنی بهوش مجازست و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراخش نکرد که تو فطنه بودی مدحش در
 پدر و علقه مضغه بهوش شدی در رحم مادر قولم خواهد کردنت روزی از لفظ روزی در اینجا معنی
 رزق است پس تاهی کردنت یعنی برای تو باشد حکایت اعرابی را دیدم از قولم جابه
 کعبه را از بوسند بهای موهده و ندین نمل است یعنی بوسیدند قولم کرم پیل و آن جانور نیست که
 ابرشیم از آن حاصل شود حکایت عکاد تصانیف از قولم کردم بعضی بکاف تازی گفته اند
 لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد قولم احشا یعنی روده ها گفته اند و بهتر است گفته
 درون تن باشد چنانکه در مودیت حکایت فقیران حاکم بود از قولم ایشا یعنی بخشش
 قولم عده یعنی جنگ قولم بقصاص از در بعضی نسخ علت آن دو بعضی بقصاص آن واقعست
 اول بهترست و در صورت دوم قصاص معنی پاداش خواهد بود و بدین معنی هم در بعضی جاها دیده شده
 قولم همین نقش میولانی از مراد از نقش میولانی جسم مرکبست از عناصر اربعه قولم یایوان مادران
 شکرت و زنگار از کلید در بابای موهده زایه باشد بنابر مذکور و صاحب بهار عجم که از باران مؤلف
 است کلمه در آنفسه گفته اما اول اقوی است زیرا چه در بعضی جاها لفظ دریا بر کمر دیده شده و از
 شش در اینجا مراد جنگ است قولم داعی مراد از ذات خودست و این وضع مسئله است با سکه

ستمه تداولت کند بر منی که خود را بدان نام خوانده و از روی ستم نفس حکایت سالی ترا **قولم** بیاگان
 حاج خلق حاجی است یعنی حج کننده **قولم** شطرنج بازی معروف در اصل اگر نقطه بندست چنانچه از
 کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود و آن بازیست که در مشرق رویه میند که بدین زبان
 پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در جهانگیری است
 و سترنگ گیاهی است که بصورت آدمی بود و در چین و یونان بازی مذکور نیز نام انسان برپوب
 تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شده بر ستر تقدیر در اصل بفتح است و غیر
 آن کسیر اول چنانکه در قاموس گفته **قولم** فرزین بفتح هاء شطرنج و کسیر تیره مدار الافاضل و این
 را در لغات فارسی نوشته و فرزان معنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس طاهر شریز
 فرزان کسیر اول معرب آن و شارح فاضل گوید که فرزین کسیر اول عربیت اما چون شطرنج مستحدث
 عجم است عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد و فعلیل
 و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
 عاقل و اندا فرزانه بمعنی عاقلست و بنیایت های مختلف تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه
 خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حروف علت با هم در فارسی
 بسیارست چنانکه در سراج اللغات نوشته ام پس اطلاق آن جمهره شطرنج مجاز بود زیرا که
 آن جمهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود پس کسیر فرزان که اصل است از جهت تعریب خواهد بود و
 غایت تحقیق **قولم** مردم گزائی را گزای گزیده و گزنده رسانیده **قولم** حاجی توانیشی اینچنین
 بیت و سبب سابق بر دو وقتانین واقع شده اند حکایت **سندوی** و **قولم** فقط
 کسیر دردی که حکما ساخته اند که هر جا اندازند آتش و گریزد و در سراج بفتح و کسیر و غن اما کسیر
 افصح است مدار الافاضل **قولم** تر که خانه نین است اینچنینکه یادون برای نیست آید چنانکه سیمین
 و زرین و اینک بعضی نوشته اند که این یادون دلالت میکند که انچه منسوب از منسوب الیه باشد مثل سیمین
 و اینین خطاست بلکه گاهی غیر نمین شیر افاده میکند چنانچه دست نگارین و نمین یعنی چیزی
 منسوب بهی و در میند و ستان خانه نمین که میندی هر چه گویند رواج دارد همین نسخه صحیح دارد
 که مرآت شاعری در آنست و عجیب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که ترا خانه نمین است

بازی نه این است و معنی آن چنین نوشته که در آخر مجسمه می روی این بازی لائق بنوا و انیسیت و
 همچنین خیسله غرابت دارد قوله و آنچه ندانی از کلیه ششین ضمیمه یعنی اوراست یعنی بر هر چه جواب اور
 نه نیکوست مگر می حکایت مردی را در چشم قوله به بیار لبت بلبیب ستوران و به طبع بخیز
 اکت کدانی است خوب حکایت یکی از بزرگان در ظاهر این حکایت با معنی مابین باب برآ
 آن وضع شده ربط ندارد و غیر از ملات پدری و پسری حکایت پارسائی را دیدم از قوله
 ای خواجه ارسلان و از ارسلان و اعوش هر دو معنی آمده است چنانکه در رشیدی است و همین بیت
 سبزه است مولا گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه زل ارسلان مرکب است از این قوله
 طیره از یکسر اینجا معنی طیش است یعنی خشکین قوله هر پرخ انداز بچیم فارسی در رشیدی می بینی شکر کما
 و در جهانگیری معنی طلق کما انداز گفته شاعر فاضل یعنی اندازنده پرخ که یکی از آلات حساب
 گیر است نوشته و بعضی معنی کمن انداز گفته اند و این هر دو از لغت بیست و نهم قوله سلطنت
 کسب شین معنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قوله با و سب و از
 مراد از سب و در اینجا درست زیرا که پائین بلخ و یار ایران منبذ و می باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
 آمده باشند قوله سبزه نگر زندی از معنی زه نمی توانست کرد قوله سایه پرورده از معنی سایه
 پرورده شده و تصدیق نکنند قوله شیره که تاکف از معنی با آنکه در لفظ کردان و مردان دو نکته است اول صیغه
 جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قابل است و این جهت عظمت و بزرگیت است و همچنین
 وضع مظهر باشد بجای مفسر معنی من و این تیر نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
 کمال بلاغت است قوله کلون از معنی آن است که مرار عان بدان کلونهای کلان بگویند و بشکنند
 قوله شیره شیره خندان و بنده بدان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که معنی سهمناک است
 و صفت شیره بزرگ است و پس قوله خم کند از معنی خم اینجا به تشدید است و در فارسی این قسم
 چند لفظ است که آمده چون زرد و سب و کمر اصل به تحقیق است و شد و سیر آمده قوله یال تجمالی از
 حکایت تو آنکه زاده را دیدم از معنی از این حکایت است که در پیش زاده چنان معنی است
 یافته بود که تو آنکه زاده را الزام داده قوله صندق و شاعر فاضل نوشته فتح اول شهرت دارد و ضم اول
 تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل نفع نیامده مولا گوید این نوعی از تفرس است زیرا که فارسیان

مهر فطری که باین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زبور و هند و ق حتی که معنی فرود را که موافق قیاس
 فایر سیان ضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند **قولیم** که کتابه کاسه اول آنچه بر عمارت نویسد ما را الا فاضل
قولیم رخام بنظم در مدار الا فاضل سنگ نرم قبل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان معنی
 سنگ مرمر نوشته مولف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قولیم** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ
 باشد با کاشی کاری یا مینا است و در تزیین **قولیم** موت الفقر ارج یعنی مرگ در ویشان از امر جوده
 یکی آنکه اینها در دنیا تصدیق میکنند و هم آنکه در عالم آخرت از تو انگران باشند و مرگ و بختند آن جهت است بجان دو
 چه آنکه از بدبختی آن حسرت بر ندانند و آنچه در آن عالم نیابند بر آن حسرت نوزد **گامیت** نوزگی را بر سریم
 از **قولیم** اء احدی که آن سخت ترین شش نفس تست که در میان دو پهلوی نیست مراد ازین حکایت آنست که
 نفس کا فرود نیاید کرد **قولیم** جاد بفتح سنگ و آنچه کسب شهرت و از زبان تو **قولیم** طاف نفس انی یعنی کس
 نفس که بر قدر و یافت تا فرمان نشد **گامیت** عبدالعزیز الهم مراد ازین حکایت تربیت
 مرخواستگان کتاب را که ندانند نه هیچ تو انگران بدانند و نه به در ویشان **قولیم** خل مسکینان اند یعنی
 سبب خل مسکینان پس ترکیب بجای بود یا از عالم نید عدل باشد و چنین ذخیره نوشته نشینان **قولیم** که
 اصح معنی پناه مسافران **قولیم** فضل کارم یعنی پس مانده نویسی ایشانی از اضافت تجار است **قولیم** ارال
 جمع ارل معنی مردی زن و زن بی مرد و در کفایت شرح باید جمع ارل بوزن اصح معنی مردی و زن که قدرت
 بهیچ چیز نداشته باشد نوشته در اینجا مراد بهو گاست و معنی اول نیز درست میتوان شد یعنی کسی که نیست
 خانه ندارد و بنیان محتاج اند چه جمعیت خانه و بختان نان اکثر موقوف بر زن است موافق معنی صحاب
 کفایت ظاهر است **قولیم** حیران جمع حار یعنی همسایه **قولیم** تو انگران رائج مراد ازین بیت تعداد خیرات
 تو انگر نیست که از دست مفلسان نیاید **قولیم** آنکه طریقت زمانست یعنی آنوقت **قولیم** عشاق بنده
 از او کردن **قولیم** قربانی بیای سعادت آنچه قربان کنند **قولیم** مالی مزلک ارج یعنی مالی پاک که بچربک آنرا
 زکوة است بر آورده باشد **قولیم** عرض مصنون عرض یکس معنی جسد و تن و مصنون یعنی مصنون و
 محفوظ **قولیم** از دست تهی ارج یعنی هر چه فقر و نیازت خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بخلا
 غنا که فیض آن متعدیست و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قولیم** عشا بفتح طامم بیگاه یعنی آنچه بعد
 دو پاس روز خورند آنست مفادش اصح فاضل و در مدار الا فاضل عشا طعام شبگاه در صورت

مقابلہ واضح است **قولہ** اعوذ بانک من الخ کلب اسم فاعل الکلب بمعنی برود افساد و چنانکہ در
منتخب اللغات پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند کہ الکلب بمعنی سب و افکندن نیز
آمده مولف گوید کہ پناه جستن بخدا از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دوم بہتر
باشد **قولہ** و مجاورۃ من الخ یعنی دیگر پناہ خواہم بخدا از ہمسایگی کہ دوست نمیدارم خفی نماید
کہ این عبارت علی مطلب ندارد از جهت آنکہ تمام عبارت نقل کردہ آورده **قولہ** الفقر سرود
الوجه الخ یعنی اضطرار و گدائی رو سپاسی است در برود و جهان **قولہ** الفقر فخری یعنی فقر موجب
فخر نیست **قولہ** ابرار جمع بر معنی نیکان **قولہ** ثقمہ ادراک الخ الطلاق نوشیدن بر تہ درینجا آمده و
در اصل همین است لہذا نوش کردن بمعنی خوردن آمده **قولہ** وقت بسیج بفتح و یای مجہول
معنی ساختگی و مادہ شدن است و بعضی گویند کہ بای موحده آن از کلمہ نیست و میتوان کہ بسیج
باشد **قولہ** کاد الفقر الخ نزدیک است **قولہ** بد علیا یعنی دست بلند کہ عبارتست از دست صاحب
عطا **قولہ** یفعلی دست پست کہ دست گداز و محتاج باشد **قولہ** اولک الخ یعنی مرا ایشان است
رزقی مقدم و موہب **قولہ** و قاحت بی شرمی **قولہ** شتی شارج فاضل از ہمانگی میشت بمعنی
جفا تہلیل و بی اعتبار کردہ و تحقیق آنست کہ بہ معنی مجازست و معنی بی اعتبار را ایامی تنگست
شدہ و لہذا شارج نام بمعنی طلاق کردہ گفته لیکن غلبہ آنست کہ بمعنی گداز باشد چنان نماید کہ بمعنی خیر قلیل باشد
مراد اہل اسیر گرفتہ و شان شت گلاب چہرین نازندہ و نیز گویند کہ فلان شت آتوانی بنیت **قولہ** بی من
وادی الخ من بمعنی منت وادی بمعنی از این چیزی کسی کہ میدہندی منت و از آن دہند درین صورت مسان
ایشان مجرب کہ شود زیرا کہ خلاف حکم شرع است و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب
گذشت **قولہ** متفان مشتق از تعفف ما خود از عفت بمعنی درشتی کنندگان **قولہ** تا با غریز
خ یعنی تا غریزان بآیند **قولہ** تحقیق تراست الخ خفی نماید کہ لفظ کس و معنی دارد یکی شخص
آدی دوم مرد خوب کہ مراد می عبارتست از آن و این اگر چه مجازست اما شہرت گرفتہ و درین مقام
نکتہ اتفاقی بکار برده و اتفاقی آنست کہ مکر دانند معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر کہ مراد
نباشد چنانکہ در موطول مسطور است کہ فہرشی نام شاعر عربی در باغی نشسته بود اتفاقا جہان
ظالم در آن باغ وارد میشود و بہ فہرشی گفت کہ اللهم سود و بترای بار خدا یا سیاہ کن رو

اورا نمینمی بجای رسانید و بجای شاعر را بلند داشته پرسید او گفت بلی گفته ام اما در حق انگوشتی
 از انگوشتی بود که بوقت نخستن سیاه کرد پس بجای گفت لا حملک علی الا دهم یعنی تنه سوار سیکم بر او هم
 را دهم و معنی دارد یکی از مجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت شل الاسیر محل علی الا دهم و الا شهب یعنی شل شو
 بارشاهی که سوار میکنی براد هم که اسپ سیاه است و شهب که اسپ سرخ رنگ بود پس بجای گفت
 و هو حدید یعنی آن ادم حدید است و حدید نیز دومی دارد یکی آهن باشد دوم شیر و تند پس شاعر گفت
 لکن کیون حدید اخیر من آن کیون بلید یعنی اگر شیر رود تند باشد تیر است که بالائی و کمره باشد و
 همین قسم است این عبارت یعنی سبزه گاه در بان بگویم کسی اینجا نیست راست میگوید کسی نیست
 چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم قولم معلبت آنکه یعنی منع در بان و جواب او بدان
 سبب است که از رفته نگذاشتن ایان سنجیده اند قولم چنانکه بجای آن یعنی این بجان آمدن نداشت
 است بلکه از کثرت توقع متوقعان است که اینها را هیچ وجه سیری نیست قولم مشغول خنک گفت
 آن یعنی مشغول خنک روزمره قولم بشهره آن شتره بختین غالب شدن خرس قولم در نقبها گرفت
 آن یعنی شیر مردان از جهت اضطرار بجان مردم نقب زده اند و آنها را در این حالت مذکور گرفته اند
 بلکه معابد و ساکن بزرگ را سوار کرده اند قولم احصان بمعنی نگاهداشتن از بدیها و این ما خود است
 از حصن لیکن بمعنی زن خواستنی متصل شده و ظاهر بر اصل مجاز است قولم هم سنگاری بود
 و این از جهت حدیث است یا زنا باشد قولم لا ربیاتی فی الاسلام آن معنی نیست ربیاتی که زنده ساز
 است در اسلام و آن بازداشتن نفس است از غلط و شریعه نیز قولم دست بردل
 آن دست بردل بودن کنایه از بیقراری و اضطراری زیرا که هر کراول می پلید دست بردل خود میگذازد
 و دست بردل گذاشتن بمعنی تسلیم کردن آمده قولم محال است آن معنی محال عادت است و الا مبر که
 بد عادت است با و در هزار زن ترکب نهیات شرعی میشود چنانکه بعضی امرا می آیند وقت محسوس
 میگردد قولم و لیکه عورتی را زنیعاید یعنی آمده اول غارت و اما از دوم شهرت اول اول است
 و دوم و دوم قولم من کان بمن یدیعای یعنی کسی که باشد پیش او خرمای تراز و نمیکند انگوشتی را
 نیاز است میگردد و اند خرمای او را از سنگساری نوشته های انگوشتی و غنایا جمع غنود است نفهم اول معنی
 انگوشتی قولم چه مایه توران آن مایه در اصل بمعنی اصل نموده است و مجازا بمعنی مقدار آمده لیکن در معین

لفظ و قدر مایه که در اشعار و اخبار نظامی واقع است **قول** که عرض یکسر معنی آبر و ناموس **قول** که بینه پیاوه
شطرنج لیکن یکسر شترت دارد **قول** که مهابله مستعار نیست اگر مبالغه و مستعار بود و عطف باشد پس از
مستعار استعاره باشد و اگر بی و او بود معنی مبالغه استعاره کرده شده **قول** که و درین و در زان معنی درین
آهونی کس که درین تو دران بماند و عبارت آرائی پنج **قول** که چون آذران از معنی گویند نام پدر را بر بختیم
ست علیه السلام **قول** که معنی گویند نام پدر را و علیه السلام تاخ بود و او غم آنحضرت بود پس اطلاق سپهر بر پدر
زاده مجاز باشد **قول** که لکن تم تم شترت معنی سراسیمه اگر باونی آئی سنگسار میکنم ترا چاکوست یعنی حکم بود
و در می عادل را معنی شدیم **قول** که لکن معنی کنیدن **قول** که معنی نهشت چنانکه در اثر دارد دست انجته محو شده
بالکاف معنی نهشت بر کمر و مات پیچیده شده معنی که در اگر در نهشت کمر و مات است تا با نهانتری و از نهان کند
بازتری **قول** که مناجزند از معنی نهشت رنگی و بی آرائی از غم و در بعضی نسخه شاکای بجای مناجز و از معنی
و این اگر چون نهشت المعنی پنج است لیکن استحق عبارت مسیر و **قول** که کنو یعنی کفران کنند نهفت
قول که خر مهر و در رشیدی مهر بزرگ کم سواد در معنی شخصی نقل کرده که در مهر مهر و مهر علی که آنرا رنگ داد
بر گران خرمی بند و ظاهر است که سیدی آنرا کوهی گویند و آنرا آرایش سران سازند و مهر در دنیا
معنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقایله که درین بیت است دلالت گویند بر معنی و
قول که تو را نگران آن کم خیزی که رفتن عدم مبالغت است بآن چنین و قهید نمودن بدان **قول** که و من تو کل
آن که یک تو کل و اغما دانسته و در اقی خدایس است او تعالی مزان کس را **قول** که ست ملاهی از معنی از
در شترت و در باب اخیر از معنی شده اند **قول** که هر چه عالم مژند که مرند که به معنی هر چه واقع است نظر بر این معنی
عالم که معنی جمعی از آن محال شده و واقع شد **قول** که از هر یکسر زای معجزه و نشاید هیچ ز نام معنی مایه **قول**
نوشته های شش و دین معنی هر چه کسر معنی سرحد یعنی بازنده های سرحد های ممالک اسلام اند **قول**
او دم اندر تعالی از معنی همیشه دارا و خدا تعالی ایام دولت او را و یاری و بدار اعلام او را **قول** که بعد از حجاز
مخفف همانا است معنی سراسی یکدیگر و اوان و این تصرف و تخفیف فارسیا نیست چنانکه موسات و ملا
که موساد و اگر گویند **قول** که و بنا و آخرت بر روی از معنی ثواب دنیا و آخرت حاصل کردی **باب هشتم**
در آداب صحبت و حکمت **قول** که خود گشتن از معنی خود منتفع شد و در میان را هم مهر و در
قول که هشت یکسر معنی گذشت **قول** که کن نماز بران از معنی نماز است که بیان آن هیچکس مصرع دوم

مجلس

و کائنات این مصرع بیانیه و کائنات که پیش از آنکه در تعلیلیه باشد یعنی نماز بر آن شخص مکن که در سر تحصیل مال
صرف کرد و مال را بخورد و چه اگر او هیچ کار نگردد پس شخصی که چنین باشد که هیچ کار ندارد و بنیاد او جاد است و
نماز بر جاد درست نیست در این صورت تعلیل لفظی نخواهد بود و بتیوان گفت که عبارت هیچ کس که عمل است باز
در مصرع آینده تفصیل آن کرده درین صورت هر تقدیر بنحالی از تفسیری نیست قولم موسی علیه السلام قد
راخ قولم حسن کما حسن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای با تو قولم شریف
انذار مصرع دیگری کردن خود را بکشتن داد است در طلب آنچه غیر قولم جد و لا تمن یعنی خود و بختش کن
و منت گذار زیرا که فائده بتو عائد است چه از بیت نیکی کن دنیا و آخرت ثواب عقبی در صورت خود ممنون
ست قولم هیچ کس که در پیش رویند و ایندیج قائم کرد قولم بالای او لا دوسعی دارد یکی قدر قامت دوم بهی بلند
و سامانی گوید یعنی ولایت در صورت یک موفی باشد موفی گوید که معنی مصرع نیز آنست که گویند بالای هم آید
یعنی سر بایم بر آید به این تقدیر میسر خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهر از دست نباشد چرا که والا یعنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیت خلافت بالا و سر بلند و بالا گویند معنی بلند قامت و حق
تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بعضی جاز باشد که شهرت گرفته باشد در شهرت
قول سامانی هیچ باشد قول نیست منزه از این پانچا معنی نجات و مراد ازین نه در غمت که قریب باشد به
هیچ پیش مجاز بود و معنی مذکور بی انصافه نیز چنانکه شیخ فرماید در غمتی که اکنون گرفت پای به بنیروی
مردی بر آید ز جای به و اگر هیچ را نه و قول شایع فاضل که بی انصافه متعلق نشود و در مصرع تعلیم است به جاد
که برید لا تظلموا منکم قائم بالکن و لا ذی قولم نه تحقیق بود از خبر بیت مقدم بر بیت که اول مصرع دوم واقع
از محبت است هم بودن نفی دانست می و تحقیق از آن شخص و درین بیت کنایه تشبیه است عالم بی عمل را بجهنم
که حاصل کتب باشد و اینجا انصاف که میسر مثل الذین حملوا الثور اراه قولم پاک مسوخت یعنی تمام مسوخت
قولم بهتدی بر این معنی مردم باوراه می یابند و او بسبب کور بالنی راه نمیداند قولم بدولت تو را نه لفظی هم
معنی بسبب مستحلت چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
تو گناه میکند و شرکت تو این عمل مینماید و تو در آن گناه شریکی و بتبت است که بدولت تو بهی در دولت
تو باشد قولم خطل این لفظ بفتح شرت دارد و صواب انتخاب بکسر تحقیق نموده و آن شریست معروف بکار
خبر نه به او بهی نیز گویند حکایت بدوستی قولم و با و از خوش کوه دکان الخ مراد از آن از نه خوش تر

خوب و شیرین است که اطفال را باشد **قولی** که آن بخیال آن یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل ایشان بگذرد و بدین شود چه اینها قیامت فهم نیستند باندک خیال چیزی برگردند **قولی** و آن نجوابی آن یعنی قرب بادشاهان نجوابی مدد کرد و معنی سرگاه خوابی به بینید و تعبیر از تو پرسند و تو تعبیر آن ندانی مایه فرایح معنی بگوئی فرایح تغییر یابد و قرب برود **قولی** معشوق بنزد دوست دادن ندی آن یعنی معشوقی بسیار آشنایا مجول برقلب بود ای معشوقی که مزار کس اوراد دوست دارد **قولی** و رسیدی آن یعنی اگر عاشق چندین کن شوی باید که قرار بر جدایی بدی زیرا که حصه رسد تو نخواهد رسید بآنکه این بیت در علم هر مضمون کلمه رابطه دارد و مگر آنکه گویند تشبیه احوال سلامتین است شخص بنزد دوست **قولی** مهران سهری آن سهری که سر و تشنه دید را می مملد یعنی راز **قولی** خاموشی این لفظ مخفف خاموشیت و قاعده تخفیف در فارسی شکی نیست چنانکه اگر کتب لغت و موار و استعمال مظهری پیوند و اینکه شراح فاضل از جهت ضرورت شعر گفته خطاست **قولی** سخن در نهان آن احتمال دارد که باید و شاید بصیغه اشبات بود یعنی مخفی نهان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخن که لائق انجمن نباشد نهان نیز نباید گفت زیرا که گمان سخن مشکوک است و می تواند که سر و زنی باشند و معنی این ظاهر است **حکمت** دشمن ضعیف آن خلق یعنی خاموشی و غلط **قولی** سخن در میان دو دشمن آن **قولی** نهیم کم کش آن و آن کیست که نهیم بر سر می آرد یعنی سخن چپ آن آتش جنگ در میان می آرد **حکمت** هر که با دشمنان آن زیاده در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد و چون با دشمنان صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمن تو و دوست تو دشمن تو خود است **حکمت** چون در امضای کاری آن امضای کار روان گردن **قولی** بی آزار آن یعنی در نظر تو بی آزار باشد ای کم آزار زیرا چو بی آزار بودن ضرورت نیست چنانکه دارد دست من آبی بلبابین فینا **حکمت** یعنی کسیکه متلاش شود بدو بلا افتد یا کند آسان تر از آن دو **حکمت** تا کار برز آن **قولی** اسب آفرام یعنی تیغ آفرین حیدر است پس بدو دشمن آن **قولی** لان از برت خود مزین لاف از برت ندون نمی آید که فرود حرف گفتن است یعنی متکبر و مغرور باشد و از اندیشه پاک شوند هر که بدی آن یعنی خلق از بالای آن متفعل نجات یابند و او بسبب کشتن غدا انداخته و کرده اندیده و کشتن غدا شود بسبب موت چنانچه برایش نه آزار از معنی بر زخم کسی که خلق آزار باشد چنانچه پیش از حد آن اکثر مردم را

تشریح کرد از انداز شصت ششم کنند و شرح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی شصت بیرون نمایند
 و این خطاست زیرا که دعای آنست که آدمی از شصت بیرون چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از
 طاعت بیوقت و نظر غافل و خفیف گردد و چنانکه ظاهرست **قوله** دست تعابن این اضافه برای ادنی
 ملاست یعنی دست سبب تعابن و زیانکاری بر همه ساید پس از آنکه یک پنج **قوله** آن گاهی مفید
 معنی نسبت باشد چنانکه گوئی فلان خردمندانه میگویی و بی باکانه و دونه گاهی مفید معنی ثروت چنانکه از وی است
 که بر دو جای برای تشبیه است در اول طرز ملواریان خود است و در دوم معنی وقت و سپریه سپریه
 لفظ سپریه آمده یعنی آن وقت سپری سپریست که عبارتست از سببی سر و آن گاه است از شیب
 و آنچه در رشیدی است که از برای نسبت نیست بلکه بای نسبت در آخر الف و نون جمع زیاد
 کنند پس بی باکانه بمعنی حالتی است که بی باکانرا باشد محل نظرست زیرا که سپریه سپریه یعنی در دست نداشتن
 بگرته کلفت بسیار **قوله** نه پندارم از خاک از معنی باد و دیندین سرکشی تراز خاک آفریده دانه بکشتن
 آتشی و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک باز آتشی و اینهم ظاهرست **قوله** در خاک سیاقان از خاک
 بعضی بجای سوحده و یای مجبول گفته اند و آن شهری است از ایران که حیرت اعر از آنجا است
 معروف گوید که چون قاف در فارسی نیست نما بر عرب بلیکان باشد پس در عرب یای مجبول
 نبود و قاف بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن معروف بود و حکمت بدخوی در دست از آن و آن
 دشمن خوی بد اوست زیرا چه هر جا رود با مردم بدخوی پیش کند و آن موجب شتمنی خلایق با او
 گردد **قوله** که گمان از کنایه معنی گمان از آنکه کرده و بقیه کوی سکونت اختیار کن و سنگ که از آلات
 حربست در اینجا به برین کنایه است از کمال اختیار **قوله** از آنکه یکنین از معنی یکی از دو خو بهایند
 خبری که موشش از غیر موشش که دکانا بشنیدن آن بدو آید مثل خبر موت کسی یا ابتلا یا رفتن
 مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگر چه موجب
 از است لیکن در واقع موجب شد و مانی اوست که شنیدن این خبر علاج آن تواند بود **قوله**
 پند بادشاه را از پنج سخن گفتن از معنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوش که بر زبان است
 که گیر در اینجا بمعنی لازم باشد یعنی آنکه پند فریب دشمن از **قوله** خور مدح از معنی
 بخوردی که سبب گفتن بر هم رسد از آنکه سخن **قوله** دام زرق بقدریم زاسه بمعنی زیاد

اتفاق و آن اشارت بر غریب دشمن حکمت نصیحت استحقاق **قول** لا تشبه مرده آزادی
 و حیوان رشیدی و شارح فاضل حیوان کشته از بز و کوسه و سگ و در راه الافاضل یعنی خرد و در پید
 ضعیف و لاغری و در بعضی کتب ترجمه فار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ را
 گذاشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ و قسم است یکی آنکه صفت خرواق شود چنانکه مرده
 و لا تشبه مرده گویند بلکه تنها تشبه نیز آمده و در اینجا بعضی نیز زبون و ضعیف است و دوم معنی کشته و
 مرده آدمی و حیوانات است و بسبب این اشتراک ارباب لغت در تشبیه اقتاده اند **قول** که کس
 شناسا **قول** که الا تشبهی کلمه تا اینجا برای زنده است **چند** هر کس را عقل خویش را **قول**
 بطن گفت یعنی از روی طعنه و سوزش این قسم خورد درین سخن کنایه است بر باری چو **قول**
 منعدهم کرد بعضی گویند منعدهم غلط است و صحیح معدوم و ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل میخورد
 و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **چند** هر چه زود بر آید **قول** خاک مشرق شنیده ام
 یعنی در مشرق که عبارت است از خاک مشرق رویه همو و عالم برین تقدیر کنند معنی سازند باشد چنانکه
 درین بیت خواص **گفتم** این جام جهان بین تو کی داد حکیم **چند** گفت آن مرد که این گنبد بامینا میگرد
 و صاحب فوخر درین کورن را معنی جعل بسط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق قبول کند باشد
 و کلمه را خدوف بود بدین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در جیل سال کانه
 چینی می کنند لیکن اول مناسب است تقدیر به بیت آئیده که درین در اینجا محض معنی ساختن است
قول که مرگ از بغیر آن و مراد از مرغ در اینجا بجهت خاکستری است که عبارت است از مایه چنانکه در **خا**
 غزلیان مرغ و خروار عبارت است از مایه و خروار و اگر دانید عبارت از ظاهر از آنست
 که بجهت معنی از مرغمان چنانست که بعد از بی طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و انحال حال بجهت مایه
قول نظر عقل را مراد از نظر در اینجا فکر است در امور نه معنی نگاه و در بعضی نسخ خبر از عقل و تفسیر واقع
 و این ظاهر است **قول** که آنکه ناگاه کسی آن لفظ کس در اینجا معنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی
 بجهت جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود بجای آنست ولی عقل مانند جانور بجهت آدمی که کتب
 متفی میکند و بسبب فیض است ممکن از بر خیزد گشته است و غلیظه آتی گردیده **چند** که آیه سبقت
 برد آن شارح فاضل گوید که سبق بسکون با پیش رفتن و از دیگران در گذشتن **چند** با آنچه گردیده

بدان اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون بختین واقع شده همین معنی اخیر مراد است و اگر فتح را
 بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد و اتقی کلامه مولف گویند معنی اول اینجا که
 صحیح نمی شود چه لفظ بر آن بهیو قمع می شود پس صحیح معنی دوم است و تیر کجوز نیز ضرورت بر است
 حالی اگر گناه است نیست و آنچه در بعض کتب نوشته ام که قادر سخن را جانوست که تصرف در بعضی کلمات
 کند مطلبش آنست که اگر نخواهد بکند بی ضرورت و صورت غیر ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار است
 فافهم و آن لفظ و بعضی معنی اول نیز بختین گفته اند چنانکه شرح ناظم آورده **قول** که از لوم لایم یعنی از لایم
 لایم است کتبه **قول** که نه نام جمع بهیمه یعنی چار پای **چیت** که سر که بایان نشیند آنج بد لکه در عرف میگویند
 که از فلانی نیکی ندیدیم یعنی از او انتفاعی نماند رسیده در نیهورت با مضمون آیات آئیده مرتبه نمی شود پس
 نیکی دیدن در اینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه سپندند و آن عبارت است از آن
 که خود بد نشود چه اگر نیک بودی برای آن از روزگار رسیدید **قول** که از بدی جز بدی نیاوردی آن معنی از بدی
 غیب ز بدی نیاوردی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه اگر گرگ پوستین دوزی نیاید
چیت که از بیدل آن مراد از بیدل کسی است که قوت دل عالی نداشته باشد و مراد از پوست
 بی مغز سیوه باشد از فهم با دام و پسته و مانند آن کنایه است اگر کسی ظاهر آن را باطن خراب بدو حکمت
 نه هر که در عجا و کسپت آن چستی در عجا و عبارت از تعلقه زبانی و اظهار علم ظاهر است **حکمت** که اگر بایان
 آن بوی بلام و او معروف و مجیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی از او بید کندانی بد را لافاضل و در رسید
 که بوی بلام معنی بر بسته مادر زاد است و معنی اول کج است بقاف ثولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
 نشده و همچنین در نسخ گلستان که بنظر ثولف در آمده درین بیت پس احتمال دارد که کج تیر نم معنی
 آمده باشد یا تصحیف بوی قی بقاف بوا و رسیده و مجیم فارسی گویند سرزن و قی بحد و او تیر این
 ترکیب است **چیت** یا شیران **چیت** شیران لفظ شیر خور یعنی قوی دست است و ظاهر آن
 بود که شوق ز درینچه رسانیده باشد **حکمت** بی منبر آن آن در پوستین افتادن و در پوستین افتادن
 کنایه از عیب جوی است **قول** که کند سر اینند غنیت یکسر چیزی که غنق شخصی گویند که اگر آن نشیند از روز
 شود شب بلی که راست باشد والا بهتبان است و کونه دست کنایه است از یار **حکمت** همان
 دیده در آن **قول** که سدر حق و آن خیر است که بدان جان در قالب توان ماند و معنی تحقیقی آن بستن جان

باقی مانده است چپ را حکیم که یا جالبی را **قولیه** تادل نویسنش نیاز دارد از کلمه تادریج بمعنی زنده دار
 است و در بعضی نسخ خالویش واقع است سهر و تقدیر نفی در مقام نفی آمده است و این نسبت
 بطنو زرتیست خبر بر شتر و یعنی احتیاج نمی نیست بلکه اینحال بهترندست حکمت خود منداگر **قولیه**
 او باشد پس بوشش یعنی مردم غلط و فارسی آن بمعنی رند و بی باک استعمال نمایند **قولیه** کند سیر یعنی
 بوی بسیار بد آنکه کند در فارسی بمعنی بوی بدست و دریندی کند بدال نخواست و التذللها بمعنی مطلق
 بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلست مخصوص و دریندی مطلق گل را گویند و تیردگست
 بدین لفظ مشک که فارسی خوشبو معروفست و دریندی تخیانی مطلق بوی را گویند حکمت سهر بر گبر در
 خطاب و فتدایح خطاب زمین کلناک که یاداران بناد و بدشوارسی برآید و در مدار الافاضل کبیر و قیل یعنی
 آب و گل و سدر کین که کنده شود و غلبه بختین با هم اول بدین معنی در عربی آمده حکمت خاکستر شینی
 از **قولیه** که آن خود را از آن یعنی قیمت و عزت شکله خاص اوست نه از آنی حاصل شده **قولیه** چو کنعان از آن
 از کنعان نام بیه نوح که در طوفان غرق شده و طاسر اشهر کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای قدیمه
 در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود **قولیه** اگر داری
 لگو سهر از مراد از گوهر و درینجا شرف نسبت است حکمت مشک از نسبت که از آنکه بویان
 در عرف بمعنی بوی کردن است و متعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
 بوی که بمعنی بود منبده آمده نیز دلالت می کند که معنی لازم آمده از عالم گویا بمعنی گوینده **قولیه** عالم اندر
 میان از آن لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول سبیت دوم است و مصرع دوم این از راه قلمت است
 و واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم در میان جالمان است سبیت
 در میان کوران که بیکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصححی در کارخانه کافران که کسی آنرا نمیداند
 و عظیم نمی کند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بذات عاطف اول بهتر است چپ را چون
 طبل غازیست از آن مراد از طبل غازی طبلی که مراد سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر
 طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی توانست شد چه رسن باز آن و بل دارند و طبل پس آن
 شایع حاصل نوشته که در لفظ غازی بجهت ابله غلط واقع شده و در اصل مطلب دخلی ندارد و بلکه
 بجا سهر و هم است بد غازی بمعنی عربی و خواه فارسی بمعنی بولی و رسن باز از آنکه برای آخر نوشته

بخلاف اضافه طبع عطار درست نیست **قول** که زندیق علامه تقی زانی گوید که زندیق کافر می که منسکه
 حق تعالی است و فاضل جلی گوید که بعضی گویند که معنی او زندی است و زندی نام کتابیست که از مردی
 طایفه شد در زمان قباد پس قتل کرد او را و نوشید و آن صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب
 زندی است و شارح فاضل گوید که زندی کافر است که بدبختی قائل است و بنور و علمت و بنور و انوار
 از آن دو تعبیر کند و صاحب قاسوس گوید معرب زن دین است یعنی آنکه دین زن دارد و طایفه
 از دین سست و شارح فاضل گوید زندی آنکه کفر خود را بنمایاند و از اسلامانی نماید و آن معرب
 است یعنی آنکه کتاب زندیق نماید و زندی کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی است
 و چون در قریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیاید و کسیر اول خوانند چنانکه سر قین
 که کسیر اول معرب مکرین است تغییر موقت گوید آنچه فاضل جلی نوشته خطای محض است زیرا که مردی
 که در وقت قباد خروج کرد و مردک نام داشت مخالف دین زردشت بود و نوشید و آن که زردشتی
 بود و در کشت و آنچه غریب آن نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق
 نزدیک تر است پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیست و آن مکرکست از آنکه ویای نسبت
 و کاف تصحیف و مجاز بر کاف بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب المطلق کرده اند و وجه کسر اول
 به اینست که شارح فاضل گفته لیکن سر قین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سر کین
 کسر اول شهرت دارد **قول** که در خرمی آنچه در اکثر نسخ به بند بصفحه امر واقع شده لیکن از همین
 است و در خرمی در سر است پسند یعنی در واژه خوشدلی بر خانه بند است ای خوشدلی
 در آن راه نیاید که او از زن از آن می آید یعنی در سر خانه که زن در آن نبود و بر تقایید نسخه مشهور
 چنین است که خرمی را در خانه که زن باشد راه مد گذار که عیش و خرمی در آن راه یابد و این
 خالی از تکلف نیست **حکایت** را شی قوت بود و معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
 بی خیر بود و رای مصلحت او همه فسخ و بیهوده است که چیزی بهم رساند و زنی مرد جاهل
 بنمیه میل و عقل آنست **قول** که سلاج جنگ خود است یعنی برای قتل خود سلاح به هم سپرد
 شعر خطرت علی آنچه یعنی ظاهر چون قطره جمع شود و جوی آب میگردد و جوی که با جوی که شقیق
 گرد و جوی شود شارح فاضل میگوید که نمیه التفتت موقوف است اما نمیه تانیت اختصبت که بجا

نهرا جعت خالی از ردی نیست بهجت آنکه مذکر است چون پس بمعنی جمع نیز آمده و صراح تصریح
 نموده درین صورت ارجاع و تفسیر بهجت نظر بمعنی جمعی صحیحی تواند شد اگر چه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
 پیست که عالم را نشاید از آن سفاکت بمعنی بی شعوری عامی دراصل بهجت دیدست و نسبت
 بعباندها نارسیدان حرف مشد در اکثر مخفف سازند **قول** که بمعیت از هر که بود از آن غایب نادان
 پریشان روزگار از آن لفظ پریشان روزگار معطوفت بر نادان بخدوت عاقل و متدین گفت
 که عطف بیان باشد **حکمت** جان در حمایت از معنی حیات دنیا و دیرست در میان عدم
 سابق و نقای الا حق **قول** که دین بدینا فروشان از خود فقره اول بمعنی جانور معروف است
قول که الم احمد از معنی ایاهند که دم بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان
 را بدستی که شیطان برای شما دشمنی است ظاهر بمعنی دشمنی او ظاهر است و بر یکس پوشیده نیست
قول که داشتند آنکه بی نماز است از انصار قبل الذکر و تفسیر شین بسوی آنکه راجع است و اگر
 عبارت را متعاقب دانیم که قلب در فارسی بسیار است انصار قبل الذکر که نباشد مگر من حیث
 انظار **پیست** معلومی از لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زرد است علت بدان جهت که از آنهمه
 شهرت دارد اخیلیج نام بدون نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و آنچه ناظم معنی ذخیره هم گفته
 اصلی ندارد **قول** که شغقت بفتح شین بمعنی ترس و بیم و معنی مریانی مجاز استعل شده **قول** که قضا در نشو
 از هزار نایاب و از آن معنی سر **پیست** که دست از او کیل در اینجا بمعنی موکل است **پیست** که توانگر
 فاسق از آن معنی درویش صاحب دلق موسی است علیه السلام که پاره پاره بهم فروخته
 پس تشبیه و ران بود که در ظاهر قدر قیمتی ندارد و آن معنی توانگر فاسق ریش فروزان که هر صبح
 میشود گوشت فروزان در هر موسی ریش و او هر گز انما یک شند زبی شعور معنی الله بدان ریش و
 بدست شده **حکمت** نیکان از **قول** که فرج بفتح فیم تازی کشایش و آسایش مقابل
 شده بمعنی شدت اینها به خوف گردد و فرج پیدا شود **قول** که سر در شیب دارد یعنی رویا دبار دارد
قول که اگر اجابه در دوستان حال حشته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قول** که سبزی دیگر
 از و این عبارت است از آخرت و درین لفظ تعریفین است که گویا مخاطب آن را نمی داند

حکمت حسود از نعمت انج صمد بنواستن و حسود بضم و بالفتح لغت و صراح پس حسود بالضم
 که یعنی حساسد شهرت دارد غلط باشد یعنی خیل خیال که حسود بضم می باشد که
 خدای تعالی بکس چیزی ندهد قوله چنان دشمنی انج یعنی او را همیشه تر از ارمیدار حکمت
 تلخندی ارادت عاشق بی زرت انج تلخند بکسر اول نشا که پست در نه ترتیل سوره انج
 یعنی مراد از اول قرآن خواند سورتی که مکتوب است در مصاحف نیست یعنی علت غائی کل
 بقدر آن است نه خواندن با سبکی و آهستگی و تلفظ حروف چنانکه هست حکمت عالم متساوی یعنی عالم
 که در کل سستی داشته باشد قوله ای به پندار کرده انج در بعضی نسخ بهاء در مصرع اول است و هوس
 در مصرع دوم و در بعضی برعکس است و همین سبب است یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه تنگید
 کرده و برای پندار خلق که ترا بزرگ پندارند نام خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافه سست
 بسوی فاعل حکمت دو کس را انج پای لغات انج یعنی هر که پای که از زبان زوکی خلق در
 کل فروخته بر نیاید پست با قلندران شسته قلند در اصل کلند رزوده بکاف تازی یعنی چوب
 ناتراشیده که در پیش در اندازند تا زود کشته نگردد پس تغییر الیه بسبب اختلاف عرب و عجم قلند
 بقاف شده و در بعضی سرب گفته اند اول صحیح است قوله انگشت نیل انج انگشت نیل کشیدن
 در انداز افلاک کنایه است از نشان فقر و درجه بگلی ترک دادن و صحیح همین است چنانکه از همین سبب
 معلوم می شود پست خلعت سلطان انج قوله خلعتان بضم جمع متعلق تجویک یعنی جامه کنه پنا
 و صراح است قوله خرده اسنان یعنی ریزه که در اسنان و نیل مانده باشد قوله دست نخ یعنی
 تحت دست و عمل خود قوله ده خدای لفظ خدا که مضامین پیچیدگی شود معنی صاحب بود چنانکه
 که خدا و ده خدا و خدا که مختلف مانده است و نام یعنی کشتی است یعنی خدای که گفته است
 و صاحب ده و صاحب کشتی پست امام محمد غزالی انج لفظ غزالی را علامه عسکری شرح قصیده
 بر وجه تجنیف و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات تبشیر گفته و ثانی ظاهر است بوجهی که با سبط
 بیلقانی در حاشی قاموس تصریح کرده و همچنین این خلکان نیز ترتیل و تحقیق نموده لیکن بعضی
 و کتاب انساب تجنیف را گفته و غزالی می است از مضامین طوس و و نوات آنجا است و در
 عشرین و خسانه بود چنانکه در فواید مسطور است پست پیر قحمان انج قحمان سردست حکیم

که انی المذهب دو تفسیر عده العالی گوید که این نعمان بن ماعور را چون آن دست بعضی گویند حکیم
و بعضی دانند و این بعید است و بعضی گویند غلام عیسی بود که نامی رود و گفته اند عیسی یکی از انجیل پیران
انجیل پیران در اینجا یعنی خالی ساقان حکمت بر که باین نشیند انجیل که گردانی یعنی از صحبت ملان
پیران پیران زیر که گردانی مالی از صحبت ایشان نمی شود پس در صورت صحبت نداشتن خرفشوی و اگر
نادانی پس نادان تر گردی در صورت مخالفت حکمت بر که در پیش سخن یعنی بر که پیشی کرده سخن
و دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگر چه آن فصل برای اهل فضل او
باشد حکمت دروغ گفتن از ضرب لایب یعنی تائید و ضربت لایب آنست که بر خیزد
نشان آن باشد قولم علی سولت انجیل این آیه در نشان برادران یوسف است علیه السلام یعنی بلکه کبری
کرده است و بدی را پوشیده است و مشایخ را نشانه های نشان در انجیل آمده بود و هر کس از انجیل غفلت کرد و از انجیل غفلت
است یعنی راحت و سب و فارسیان از توبه تحقیق بافت مقصود خوانند حکمت ارادت همچون
یکی را از تحت انجیل مراد ازین سلیمان است علیه السلام قولم دیگری را در انجیل و این کنایه است از
حضرت یونس علیه السلام قولم چوینس انجیل یضم نون و کسر آن فتح سر سده آمده چنانکه در صراح است
و از قلموس نیز معلوم میشود و از اینجا ظاهر می شود و غلط صاحب فریل الاغلاط که تنها یضم نون گفته و
انجیل را از انجیل گفته که یونس است و درین حرکت توجیه که حرکت ماقبل رویت مختلف گشته
زیر که در تافیه اول کسره است و در دوم نهمه و این اختلاف نزدیکه از باب شعر درست نیست اما در
کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظامی ایشان است خاقانی گوید در توجیه و در
جمع کرم و نظام بخشش بدل هر دو کاربرد بخشش به موقوف گوید این نیز غلط است زیرا که ما
شعین حاصل بالصدر لگای مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موبدالفضل تصریح کرده و نظامی این
ستان کشش کی بنیویسی از شش آب بکاید یافته بر سرش بلکه صاحب بهارنج که از درستی
راقم است مدعی آنست که ماقبل شعین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده پانزده ابیات و ست
درین باب سند است آورده و تحقیق آنست که ماقبل مفتوح و کسره برده آمده قولم که در تفسیر
انجیل یعنی بر انجیل چنانچه کافران را درین نشان دنیا عذاب کوچک مثل قتل و ضربت را بهار آورده
گویند از کفر و اگر انجیل را نشان را عذاب ابدی و نکال بر دمی گرفتار حکمت

نشان

نیکوختن **الحق** قولم در آن دست **الحق** گفته کردن اول **معنی** کثرت نیست و دوم **معنی** بریدن **قولم** سوی
دانه و ازین **معنی** ما بیکدیگر در آن قرار کرده اند **حکمت** نیکوختن **الحق** قولم شب تاریک **الحق** باشد و شب تاریک
میسوی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قولم** انجام در رشیدی انجام آخر کار و انجام و در یاد **الحق**
فرجام نیکوئی و آخر کار و سر انجام پس تا فرجام درین اختلاف قیاس باشد از غلام نامراد و ناهنجار **معنی** یکدیگر
بعاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شایع فاضل که با وجود تصرف و او
بدان گفته تا بر اساسی آید که محمول بمواظبات باشد نوشته که صاحب کشف اللغته که فرجام بفتح نیکوئی
آخر کار است در شیو و رتبی تکلیف راست می آید و حال آنکه تعدیر این قسم الفاظ بجهت ناپیش آوردن
نیت و از یاد نامراد و غلام **حکمت** تا فرجام بسیار آمده چنانچه فاضل فرمایند خاک بر نفس نافرما **حکمت** درین
از آسمان **الحق** شارس است اینجا کنایه است از باران **قولم** که از شیر شمع **الحق** معنی بر آید میزدند و آنچه درست چنانکه در فاضل است از
کوزه جان تراود که درست **حکمت** از رافعه **الحق** قولم زمر مانده و خاک سار مرقوم فاضل **حکمت** گاه
از روی دلج اطلاق کنند **معنی** غریب و فانی و گاهی از روی نوم چنانکه گوید فغانی خاکسار است **معنی**
دلیل و خوار و سرود **معنی** را قوسی تصریح کرده و در اینجا **معنی** دوم مراد است گزند **معنی** یعنی **معنی** اول
گفته اند **معنی** اسب و **معنی** **حکمت** فاضل چون خلاف بنید **الحق** قولم بجهت **معنی** از میان برآید
حکمت در روشنی در مضاجبات **الحق** قولم که پیر اموان خیرگاهش بد و زند **الحق** مراد از
تفاشان در اینجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم **حکمت** و روزی و خورگاه بفتح و خورگه مخفف آن در
برهان **معنی** جای عظیم و بزرگ که خیمه سالخین باشد و رشیدی گوید **معنی** که است از لفظ خور که بنیان
پهلوی **معنی** خوش است و گاه **معنی** جلوت سیس **معنی** جای خوش باشد و شایع فاضل
گوید جنبی از نیام مراتب پادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت پادشاهان **الحق** قولم مودعچه دریا
رینی سرش **الحق** لفظ مودع مبتدا است و خبر آن مخدوف است تقریبه مقام **معنی** یکجا درین صبر
حالت دارد زیرا که او امید و بی ندارد غیر از حق **حکمت** پادشاه از سبتم گاران **الحق** قولم
قاضی مصلحت **معنی** **الحق** طاربتش دید اگر برود جل نغات آنکه استین یاکریان بشکافید **الحق**
معنی قاضی مصلحت این قوم میگوید که سهر چه لایق ایشان باشد بعمل آرد و شایع فاضل مراد از طار
مردم زبان آورده داشته **معنی** انسانی که قدرت نطق حق بزرگ برآید و این تفسیر است

حکمت بهر کس را انچه مکرر قاضیان را بشیرینی انچه شیرینی کنایه است از رشوت و این شهرت دارد
 قوله خرنه در انچه رشیدی گوید که خرنه یعنی میوه کلان و شیرین آید و خرنه یکسره خاصه عربی ان کنایه انچه قاضیان
 از روضه الاحسان معلوم میشود که خرنه در عربی معنی هند وانه است و در بعضی شهرت و در بعضی نصاب گفته معنی
 هند وانه است و فارسی قویست است در ترجمه این لفظ نفیج شهرت دارد لیکن فاضل جلی در حواشی شرح
 و تائید گوید بضم است بادل مانده از تحاب بضم معنی سرتی چون فواش عرب مردم را بگذر از سبزه بچایب خود
 می کشیدند بنای که شوق است از اسم سرفه سبی شد قوله کتاب گلستان قوله روی سخن انچه یعنی
 ایشان است و حرف باینجا گفته می شود و مخاطب آنها اند قوله بر رسولان بلاغ انچه اقتباس است از کرم
 ماعلی الرسول الا البلاغ البین یعنی بر رساننده کنایه از رسانیدن نیست یعنی بر نهیها همین رسانند و
 پس اگر قول کند بینه والا حنیف

الخطیب

مزاران مزار شکوه و سپاس گلشن آرای را سزاوارست که نفیج و حقه فکلی را بگلها می زینکارنگ کوکب
 چمن بند گردانید و محمد سجد و تقیاس چمن سپیدی را رواست که سبزه روضه ارضی را با باران کوناگون
 مخلوقات و اشجار و قلمون عجاایات خیال این نکته آب و رنگ تا رنگی در رنگ و رشیه مریخ و سن
 دو اندیچمن چمن گلده های دور و درختیات آن گل سرسبد نبوت را دیده باد که باغبان حقیقتان
 کنز نمان بلبل اوست سر و گلشن گلشن سلام و صلوات ثار همان نو باره گلین رسالت بشود که
 گلکده دنیا و اعدا بگی از گل اوست اما بعد به گلچیان ریاض علم و ادب متعجب نیست که کتاب
گلستان از جناب فیض حضرت شیخ الدین سعدی اسکندری
 احسن البیان طرفه کلیمت که روایع معانیش مزاران مزار و غنچه های و قافیه نکاتش در
 سر سبکی بنشیند اگر میر بایش را باب گلشن معانی خوانم بجاست و در سر غنچه بایش را گلده
 نکات و انهم رواست و در شاخه پر کایت و در گلشن گلها بشمار و در سر گلشن نکته های نکات و
 و معانی مزار و در مزار پس چون انعام همیشه به علمان و متعلقان چنانکه باید گل نمی کند و بدو

آن دهن گلچینان معالی بد آسانی نیرسد - بناء علیه لوباوه گلشن اخلاق و علم نو نهالی گلشن تاویب و علم
که گلشنانی فیوض آن نزد یکدود و درست است - و نام نامی شان جناب نقشی کوکب شورش است
همیشه نقش بر جان علم است که ذاتش کان فیض و کان علم است و میخواهند که نکودت عطر بهریش
به مانع عالم و عالمیان ساری شود و بهرستانهای دبستان جاری شود و فلند چنین آرایان فرادیس
علم یعنی کارپردازان مطبع با نطباع این کتاب ندرت انتساب پرداختند که شرح گلستان است
و نام گل پریش خنیا بایان رفیق شاعر طبعی شکر خا گلچینان بسیار زبانه افانی را آبرو
سایح المهرین گلچینان آرزو در ضنوان اند و علیه که بهر توفیق گل پریش تشنه خیش فیهافا که
و فخل و زمان با نخی اظهار و در نشا خسار عبارت است که نقش جلوه معانی آید از سرمدی جنت است
میتواند انوار - آنچنین بچنان که بلبل شیدا صفات و خوبیهایی گل میداند و بهمان دش خان آرزو
صل غنچه های وابسته و قافیه سعدی می فسد و همی خواند - ازین شرح با سانی تمام نکات معانی
بقدم گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد همچنان که حکمت گل ترنجام سدا محمد و احسان که این
رنگ سار و قدر ضنوان به ماه فوری ششده عیش کاینور در گلزار مطبع به گل افشانی مالا کلام رنگ است تمام خیریت
قطعه باریخ طبع از طبع و قفا و آغا علی نقی صاحب المختص به شغنی

گفت چون شرح گلستان مطبوع	معدن فیض گنج نهسان بین
هست مطبع چو ابر نیسان	ز آبیاری او گل افشان بین
بشیوع و حصول فیض عوام	از رنگه صورت گلستان بین
سال تارنج طبع گفت غنقی	شد گل آرزو خنیا بایان بین

۹۴ ۱۲ هجری

س

R:
۸۹۴۵۵۳

CALL NO. [۸۲۲ آ] ACC NO. ۱۳۶۴۴

AUTHOR آرزو سراج الدین علی خان

TITLE خیابان شرح گلستان

G01.02.02 G14.02.02	<div style="display: flex; justify-content: space-between;"> ۸۹۱۵۵۵۳ ۲۲۴۱۵ </div> <div style="text-align: center;">۱۳۶۴۴</div> <div style="text-align: center;">خیابان شرح گلستان</div> <table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse; margin-top: 10px;"> <thead> <tr> <th style="width: 25%;">Date</th> <th style="width: 25%;">No.</th> <th style="width: 25%;">Date</th> <th style="width: 25%;">No.</th> </tr> </thead> <tbody> <tr> <td>G01.02.02 7/15</td> <td></td> <td></td> <td></td> </tr> <tr> <td>G14.02.02 7/15</td> <td></td> <td></td> <td></td> </tr> </tbody> </table>	Date	No.	Date	No.	G01.02.02 7/15				G14.02.02 7/15			
Date	No.	Date	No.										
G01.02.02 7/15													
G14.02.02 7/15													



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

